تاریخ یهودی های مشهد

از ورود به مشهد در زمان نادرشاه افشار

الی

مهاجرت از مشهد

تالیف:

یعقوب دیلمانیان

غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

برای شادی روح پدر و مادرمان

یعقوب و بی بی جان دیلمانیان

יעקב בן ניסן

אסתר בת שמואל

اهدائی برادران دیلمانیان

In Memory of Our Beloved Parents

Yaghoub and Bibijan Dilmanian

Presented by the Dilmanian Brothers

تاریخ یهودی های مشهد

از ورود به مشهد در زمان نادرشاه افشار
الی
مهاجرت از مشهد

تالیف:

یعقوب دیلمانیان

غرض نقشی است کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقائی

Digitized by Project Zikaron
Touro University-NY Libraries
www.zikaron.tourolib.org
2026

پیش گفتار

بنا به درخواست دکتر فرخ دیلمانیان چند کلمه ای در مقدمه کتاب تاریخ جامعه ما نوشته پدرشان شادروان یعقوب دیلمانیان که بهمت فرزندانشان تجدید چاپ میشود می نویسم.

شادروان یعقوب دیلمانیان را از اول جوانیم می شناختم. بیاد دارم که در مشهد شنیدم که ایشان درباره تاریخ جامعه کتابی نوشته اند و خواهش کردم تا این کتاب را جهت مطالعه باینجانب هم مرحمت نمایند. پس از چندی که نوبت باینجانب رسید کتاب خود را که بصورت دفترچه ای جیبی بود و با دستخط خودشان نوشته شده بود باینجانب دادند که مورد مطالعه قرار گرفت. ایشان بعدها در تهران آنرا تکمیل و تکثیر نموده در اختیار جامعه قرار دادند.

شادروان یعقوب دیلمانیان در سال ۱۹۷۹ به ایسرائل مهاجرت نمودند و اینجانب در سفرهای متعدد که به ایسرائل داشتم بارها در منزلشان بگوش می نشستم و از آنهمه شور و علاقه نسبت به جامعه لذت و بهره می بردم. در یکی از این سفرها که کتاب ایشان را نیز همراه برده بودم به این فکر افتادم که آنرا با انشائی امروزی و با اجازه خودشان دوباره نویسی نمایم. پس از صرف وقت بسیار و کوشش های مکرر باین نتیجه رسیدم که نمیتوان قدحی عتیقه را شکسته و بدون عیب و نقص آنرا تغییر شکل داد ، لذا از این کار منصرف شدم.

در زمان برپائی نمایشگاه تاریخ جامعه مان بسال ۱۹۸۶ ایشان در نیویورک بودند و بارها در کمیته نمایشگاه حضور یافته و با لطف بسیار گوشه هائی از تاریخ جامعه را برای ما تشریح و توضیح دادند و بنا به خواهش ما مختصری از انقلاب ایران و مهاجرت جامعه را نیز نوشتند که امیدوارم در همین کتاب درج شود. با علاقه زیادی که به

یهودیت داشتند درباره چند موضوع از جمله یروشالایم هم نوشته اند که انشاالله در موقع مناسب چاپ و منتشر گردد.

درباره تاریخ جامعه ما نوشته های متعددی از شخصیت های معروف بجای مانده است ولی کتاب تاریخ شادروان یعقوب دیلمانیان بدون شک جامع ترین، گویا ترین و تکمیل ترین آنهاست و در اکثر اوقات بعنوان کتاب «مادر» در تاریخ جامعه مان بآن رجوع میشود. خواندن این کتاب که حاصل عمری مطالعه، بررسی و کوشش است بسیار دلچسب، خاطره انگیز، آموزنده و سرگرم کننده میباشد.

یادشان را گرامی میداریم.

نیویورک، ۱۹۹۵، هارون کهنیم

دیباچه

شادروان یعقوب دیلمانیان فردی از جامعه یهودیان مشهد بود ، جامعه ایکه مشکلترین گالوتهای قوم یهود را پشت سر گذاشته و در مقابل سخت ترین طوفانهای تاریخ یهود مقاومت کرده و خود را بساحل رسانده بود. وی در سن ۳۲ سالگی بود وقتی که یکصد سال از واقعه اسفناک، الله دادی میگذشت و هنوز کسی این تاریخچه پرافتخار را بزبان فارسی برشته تحریر درنیاورده بود ، وقتی که این رویداد تاریخی رو بفراموشی میرفت و نسل جدید از واقعه الله دادی و گالوت مشهد چیزی نمیدانست. او باوجوداینکه هیچ کتابی و هیچ اطلاعاتی در دسترس نداشت نوشتن تاریخچه جامعه را آغاز و بعد از تکمیل آنرا بچاپ رسانده در دسترس ما قرار داد. او با این کار خود بخود شناسی در جامعه کمک کرده ، باعث شد جامعه بواسطه بزرگداشت مقاومت در واقعه الله دادی به سنت های اجدادی خود احترام بگذارد و در صدد برآید که تشکیل انجمن هائی در محل های خود بدهند و کنیساهائی بسازد و همبستگی جامعه را بیشتر حفظ کنند.

بچاپ رساندن این کتاب در تهران کار آسانی نبود چون کتاب منتشره در ایران میبایستی از سانسور اداره اطلاعات میگذشت. امروز بیش از ۲۵ کتاب بزبانهای عبریت ، فارسی ، انگلیسی از نویسندگان مختلف و سرشناس درباره تاریخچه جامعه یهودیان مشهد در دسترس ما قرار گرفته است و افراد بسیاری در جامعه هستند که بزبانهای فوق آشنهائی دارند و از این کتب استفاده میکنند. ولی فقط تعداد کمی از این کتابها قبل از انتشار کتاب شادروان دیلمانیان نوشته شده بودند و شادروان یعقوب دیلمانیان بآنها دسترسی نداشتند.

امروز یکصد و پنجاه و هفت سال از واقعه اسفناک، الله دادی میگذرد. هیئتی در جامعه ما در نیویورک، معین شدند که تاریخچه تکمیل جامعه را بصورت یک، کتاب جامع

بچاپ برسانند و در دسترس افراد جامعه قرار دهند ، و من عضویت این هیئت را دارم. اولین کتابی که مورد استفاده قرار گرفته همین کتاب شادروان یعقوب دیلمانیان فرزند لایق جامعه انوسه مشهد میباشد و کتابی که توسط این هیئت بچاپ خواهد رسید در حقیقت تکمیل کتاب ایشان خواهد بود. هر فردی از جامعه ما باید تاریخ اجدادی خود را بداند و این میراثی که برای ما گذاشته اند را گرامی داشته و حفظ کند.

یعقوب دیلمانیان در تاریخ ۱۷ اگوست سال ۱۹۸۸ میلادی ، ۴ الول ۵۷۴۸ ، در سن ۸۲ سالگی دیده از جهان فرو بست و در اورشلیم بخاک سپرده شد. نام یعقوب دیلمانیان برای همیشه در خاطره افراد جامعه مشهد و کتابهای تاریخچه جامعه جاویدان خواهد ماند.

سلیمان کابلی ، ۱۹۹۵ ، نیویورک.

سرسخن

مرحوم پدرم یعقوب (יעקב בן נסים) دیلمانیان در سال ۱۹۰۶ در مشهد متولد شدند. ایشان جزو اولین دانش آموزان مدرسه ادب بودند که در سال ۱۹۱۴ تاسیس شد. در سن ۲۰ سالگی، بلافاصله بعد از اینکه با مرحومه مادرم نامزد شدند، سفرهای تجارتی هندوستان خود را شروع کردند که طی آن یکی دو سال اول بشهر پیشاور (پاکستان امروز) و بعد برای مدتی طولانی تری به بمبئی میرفتند. مخصوصا برای سفرهای بمبئی با مرحوم عمویم آقاعبدالوهاب نوبت دو سال یکبار داشتند. ایشان در سن ۲۱ سالگی ازدواج کردند.

ایده نوشتن کتاب را در حدود سال ۱۹۳۵ پیدا کردند. ایشان در سنین آخر عمرشان این موضوع را برای من به این صورت تعریف کردند که یک روز شبات که در بمبئی به کنیسای یهودیان عراقی رفته بودند یک راو از سرزمین ایسرائل (قبل از استقلال) هم بآن کنیسا آمده بود. بعد از تفیلا آن راو از اصل و نسب مشهدی های آن کنیسا جویا شد. پس از اینکه شمه ای از سرگذشت جامعه ما را در مشهد شنید او بقدری تحت تاثیر قرار گرفت که بایشان گفت شما وظیفه دارید تاریخ جامعه خود را برای نسلهای آینده بصورت کتابی بنویسید. پدرم گفتند که از همان زمان بفکر نوشتن این کتاب افتادند.

ایشان تهیه اولین یادداشتهای خود را بلافاصله شروع کردند، و وقتی که ۹ سال بعد بکلی به مشهد برگشتند فعالیتهای خود را در این مورد توسعه دادند. در سال ۱۹۵۰ مرحوم پدرم در مشهد اولین طبع این کتاب را با دستخط خودشان و با استفاده از کاغذ کپی در چندین جلد در اندازه کوچه تهیه کردند و بین افراد علاقمند جامعه برای نظرخواهی تقسیم کردند. در طی سالهای بعد از آن ایشان با علاقه و شوق خاصی همه نظریات دریافت شده را با دقت یادداشت میکردند و از آنها در توسعه کتاب استفاده میکردند. پس از اینکه ما در سال ۱۹۵۴ به تهران آمدیم پدرم تصمیم به تکثیر نسخه جدید کتاب خود گرفتند و چون چاپ آن کتاب در ایران بعللی عملی نبود ایشان آنرا بصورت تایپ شده و پلی کپی شده در دو چاپ متوالی منتشر کردند. چاپ اول در حدود ۱۹۶۶ در ۹۰ صفحه با جلد قرمز و دوم در سال ۱۹۷۷ در ۱۰۰ صفحه با جلد آبی انتشار یافت.

در سال ۱۹۷۹ پدر و مادرم به ایسرائل مهاجرت کردند. در آنجا پدرم کار خود را در مورد تصحیح و توسعه این کتاب ادامه دادند، کاری که تا ماههای آخر عمرشان در سال ۱۹۸۸ ادامه پیدا کرد. چون کتابشان در ایسرائل دیگر چاپ نشد، این تصحیحات و اصلاحات با دستخط خودشان فقط در چندین نسخه موجود میباشد.

منابعی که مرحوم پدرم از آنها برای تهیه این کتاب استفاده کردند عبارت بودند از :

۱) صحبت با مردم، ۲) یادداشتهای قدیمی که معمولا از پشت جلد صیدورها بدست میآمدند، ۳) یادداشتهای مرحوم آقا فرج الله نصرالله اف ایوی که در سال ۱۹۳۱ نوشته شده بود، ۴) نوشته های جهانگردان و شوق شناسان یهودی شامل جوزف وولف (Joseph Wolff)، پروفسور فیشل (Prof. Walter Fischel)، لرد کرزون (Lord Curzon) و افریم نیمروک (Neumrok) در مراحل دیرتر نگارش، ایشان از کتاب «تاریخ یهود ایران» تالیف دکتر حبیب الله ایوی و کتاب «تاریخ یهود» تالیف آقای پرویز رهبر نیز استفاده کردند.

اهمیت تاریخی کتاب مرحوم پدر من به دلایل زیر است :
۱) این اولین کتاب جامع درمورد تاریخ جامعه است.
۲) این کتاب تاریخ جامعه را بدوره های مختلف تقسیم میکند.
۳) این کتاب ایده ئولوژی گروه های مختلف جامعه را تجزیه و تحلیل میکند.
۴) این کتاب علل موفق شدن جامعه را در مقاومت خود توضیح میدهد.
۵) این کتاب ریشه اسامی فامیلهای جامعه را توضیح میدهد.

بخصوص درمورد تجزیه و تحلیلی که این کتاب دارا می باشد، آقای عزریا ایوی، آموزگار و تاریخ نویس مشهدی ساکن یروشالیم بمن گفتند که مرحوم پدر من بدون اینکه تحصیلاتی در رشته تاریخ نویسی داشته باشند دو شرط لازم را برای این کار دارا بودند :

اول واقع بین بودن و طالب حقیقت بودن (یا Objective بودن)، و دوم داشتن قدرت حلاجی نتیجه گیری و تفسیر و تعبیر وقایع (یا Subjective بودن). شاهدی بر این موضوع اینست که پدرم اهمیت شخصیتهای تاریخی جامعه را (مانند ملاهای جامعه و راحل مشاطه) در یهودی باقی ماندن تشریح میکنند.

عواملی که بیش از همه این قدرت را به مرحوم پدر من داد که اینقدر از عمرشان را صرف نوشتن این کتاب کنند عبارتند از :

۱- علاقه به جامعه و بطور کلی به ملت یهود. اصولا پدرم شخصی بسیار با محبت بودند.

۲- علاقه به آموختن و خلاق بودن . مخصوصا علاقه مرحوم پدرم به آموختن بصورت عطشی درآمده بود. ایشان تا ماههای آخر عمر خود اغلب وقت خود را صرف خواندن و نوشتن میکردند.

در سالهای آخر عمرشان پدرم با وجود ضعف زیاد چهار جزوه کوچک نوشتند که عبارتند از :

۱) تاریخ قیمومیت ایسرائل

۲) تاریخ یروشالایم

۳) تاریخ ادیان در ایران

۴) دنباله تاریخ جامعه بعد از مهاجرت از مشهد

معروف است که در نوشته هر کسی میتوان نشانه ای از شخصیت او پیدا کرد. شاید مهمترین نشانه ای که از شخصیت مرحوم پدر من در این کتاب وجود دارد نتیجه گیری ایشان در آخر کتاب است. در آن قسمت مرحوم پدر من خصوصیات اخلاقی افراد جامعه را که باعث شد هم حمایت اهالی مسلمان را جلب کند و هم همبستگی داخلی جامعه را حفظ کند باین ترتیب نام آوری کرده اند :

۱) حسن سلوک،

۲) صحیح العمل بودن در معاملات

۳) باگذشت بودن

۴) هروقت حرف صلاح طایفه در میان بود مخالفتهای داخلی را به کنار میگذاشتند و همه با هم متحد و متفق میشدند.

مرحوم پدر من از این صفات خوب جامعه به وجد میآمدند چون خودشان این صفات را بحد کامل دارا بودند.

روانشان شاد باد.

در اینجا از طرف برادرانم آقایان جلیل، یونس و فیروز دیلمانیان، خواهرانم خانم عفت نسیمی و خانم زینت نسیمیان، و خودم از خانم ترانه کریم زاده که تایپ فارسی این کتاب را انجام دادند، و از خانم ویدا نبویان که ترجمه انگلیسی این کتاب را بعمل آوردند تشکر میکنم. همچنین از خانم اوریل وودهد که قسمت انگلیسی این کتاب را مرور کردند، آقای مهران اعتصامی که در طرح کتاب و امور کامپیوتری قسمت فارسی آن کمک کردند، برادر زاده ام پویا دیلمانیان که در طرح کتاب و امور کامپیوتری قسمت انگلیسی آن کمک کردند و برادر زاده ام فرزاد دیلمانیان که مرور نهائی قسمت انگلیسی کتاب را انجام دادند تشکر میکنم.

در یک مرحله قبل از تهیه این کتاب برای چاپ، آقای هارون کهنیم، آقای یوسف داود زاده و من به ابتکار آقای کهنیم سعی کردیم طبعی از این کتاب را با تعویض بعضی اصطلاحات قدیمی با روش نگارش امروزی تهیه کنیم، ولی پس از مدتی تصمیم گرفتیم برای حفظ اصالت کتاب از این کار منصرف شویم. در اینجا از آقایان کهنیم و داود زاده که مدت زیادی وقت در این مورد صرف کردند تشکر میکنم. پیوستن ترجمه انگلیسی این کتاب با متن فارسی در یک جلد بیشتر با تشویق برادرزاده ام آقای سهیل دیلمانیان بعمل آمد که از ایشان نیز متشکرم.

نقشه بسیار زیبای محله عیدگاه که در قسمت مرکزی این کتاب درج شده است در ابتدا برای نمایشگاه «میراث ما» که در سال ۱۹۸۵ در کنیسای شعره طوا برگزار شد تهیه شده بود، وهمراه با کتابچه این نمایشگاه توسط کمیته جوانان به چاپ رسیده بود. در تهیه این نقشه بیش از همه آقایان صادق لیوی، هارون کهنیم و بهروز دیلمانیان سهیم بوده اند.

بدون پشتیبانی با محبت مادرم بی بی جان دیلمانیان (אסתר בת שמואל) پدرم قادر نمیبودند این کار بزرگ را که قسمت مهمی از زندگی ایشان شد انجام دهند. برادرانم، خواهرانم و من این نشر جدید کتاب را به یاد ایشان و یاد پدرمان اهدا میکنیم.

دکتر فرخ دیلمانیان

۱۹۹۹، نیویورک

فهرست

شرح	صفحه
پیش گفتار	۱
دیباچه	۳
سر سخن	۵
فهرست	۹
مقدمه	۱۱
دوره اول :	
کوچانده شدگان به مشهد و دوره اسرائیلی	۱۶
دوره دوم :	
واقعه الله دادی	۲۱
اختلافات داخلی	۲۵
دسته طرف داران اسلام	۲۷
علاقه‌مندان مذهب یهود و مهاجرت به هرات	۲۹
مهاجرین بخارا و سمرقند	۳۱
مهاجرت کرمانشاه	۳۲
رفت و آمد و معاملات با هرات	۳۲
کسب و کار و مسافرتهای دوره دوم و سوم	۳۳
نام های منشعب از فامیل بصلی ها	۳۴
مشاغل در آستانه قدس رضوی	۳۵
رنجیدگی ها	۳۶
دوره سوم :	
موضوع فتح هرات و اسیران یهودی	۳۸
تعداد باقی ماندگان اسیری در مشهد	۴۰
علاقه‌مندان مذهب یهود	۴۱
دسته طرف داران اسلام	۴۲
رواج ترجمه فارسی تورات	۴۴

فهرست

شرح	صفحه
دوره چهارم :	
مسافرت های روسیه	۴۵
علاقمندان مذهب یهود	۴۶
دسته طرف داران اسلام	۴۷
ایراد گیری	۴۹
توطعه	۴۹
فتنه انگیزی های شیخ ابراهیم قزوینی	۵۰
مهاجرین دوره سوم و چهارم	۵۲
عقب افتادن بعلی ها از حکیمی ها	۵۲
کسب و تجارت در این دوره	۵۳
تاثیر تبایغات بهائی ها	۵۴
دوره پنجم :	
سبب و وضعیت برگشتن از روسیه	۵۶
کوشش برای بدست آوردن اموال	۵۷
وضعیت عمومی در این دوره	۵۸
کسب و تجارت در این دوره	۶۲
تبایغات ضد یهود در جهان	۶۳
دوره ششم :	
واقعه دوم پسخ ۵۷۰۶ (۱۹۴۶ میلادی)	۶۶
اورشایم - فلسطین - اسرائیل	۶۷
شرح مهاجرت	۶۸
عبور مهاجرین افغانی از مشهد و ایران	۷۰
قابل تذکر	۷۲

مقدمه

اتفاق هائی که برای اجداد ما در شهر مشهد شده نمونه ای از مصائب گالوت یهودیان جهان است. در ۵۵۹۹ عبریت حوادث ناگواری اجداد ما را مجبور کرد بصورت ظاهر مذهب اسلام را قبول آداب و رسوم آنرا تا آنجا که با سایر اهالی تفاوتی نداشتند انجام میدادند ولی در منازل خود مذهب یهود را از دست ندادند و بعدتر که رفت و آمدشان با سایر یهودیان زیاد شد معلوم گردید بدین داری از سایر یهودیان عقب نبوده بلکه از خیلی ها متدین تر بوده اند. این وضعیت نزدیك یکصد سال طول کشید. برای سایر یهودیان باعث تعجب بود که در شهر مذهبی مشهد که شهر مقدس نامیده میشود با اهالی متعصب آن اجداد ما چگونه توانستند بمذهب اجدادی باقی بمانند. حقیر یعقوب دیلمانیان بفکر افتادم اگر این تاریخ نوشته نشود و بمرور زمان فراموش خواهد شد آیندگان افسوس خواهند خورد که چرا کسی آنرا برشته تحریر در نیاورده لذا بتدریج نقل قول ها و خاطرات و دانستنی های اشخاص و سالخوردگان و مدارك کوچك را جمع آوری پس از پانزده سال در ۱۹۵۰ میلادی بشکل کتابچه ای درآوردم. افراد طایفه برای خواندن آن علاقه زیادی نشان دادند بحدی که برای خواندن آن منتظر نوبت میشدند از نظریات و پیشنهادات و انتقادات هر یك استفاده و در اطراف فرمایشات هر یك از آنها دقیقا رسیدگی و بتکمیل آن مبادرت گردید. نکته ای که بایستی تذکر دهم اینکه در دنیا به ماها یهودی میگویند سبب اینکه در دوره بیت ریشن سلاطینی در یروشالیم سلطنت میکردند که از نسل حضرت داود و از سبط یهودا بودند باین جهت آن کشور را مملکت یهودا مینامیدند. در ۵۸۶ قبل از میلاد نبوکدنصر آن مملکت را تسخیر بیت همیقداش را خراب و عده ای از سکنه آنرا اسیری ببابل برد. پس از آن کورش کبیر بابل را فتح نموده باسرا اجازه داد بیروشالیم برگشته معبد خود را مجددا بنا نمودند. در ۷۰ میلادی مجددا شهر یروشالیم توسط تیتوس ولیعهد امپراتور رم خراب سکنه آن آنچه کشته نشدند عده ای را سربازان رم بشکل برده به رم و سرزمین های اروپا برده فروختند بقیه بکوه ها و آبادی های اطراف پراکنده گردیدند. پراکنده ها در هر کجائی بیشتر در رنج و عذاب بودند دورتر رفتند تا در بیشتر روی کره زمین پراکنده گردیدند. چون همه ما ازاعقاب بازماندگان مملکت یهودا هستیم به همه زبانها یهودی نامیده میشویم. نکته دیگر اینکه بعد از حضرت سلیمان مملکت یهودا دو قسمت شد از دوازده سبط نه نیم سبط ساکن قسمت مجزا شده بودند لذا آن کشور را مملکت بنی اسرائیل مینامیدند. اینها به یروشالیم رفت و آمدی نداشتند و از مراسم بیت همیقداش بی خبر بودند بمذهب اجدادی بی علاقه گردیدند. در ۷۲۲ قبل از میلاد(شلمانصر) پادشاه آشور

آن مملکت را تسخیر و سکنه آنرا باسیری برد. آشوری ها نسبت به ایسرائل و اسرا خیلی بد رفتار بودند چون در جائی یا کتابی از سرنوشت آنها نوشته نشده مورخین بعدی آنها را ده سبط گم شده نوشتند ولی سیاحان یهودی آنها را از نظر دور ندانسته در جستجوی باقی ماندگان آنها بودند. دکتر حبیب لیوی در جلد اول تاریخ خود از صفحه ۱۷۵ الی ۲۱۱ شرحی راجع بآنها نوشته خلاصه اینکه از سرزمین آشور متواری در سراسر شمال امروزه ایران تا حدود بخارا ساکن گردیدند. کاهبیز هخامنشی از زیادی نفوس سبط افرائیم و جنگ جوئی آنها بهراس افتاده دستور داد آنها را بدورترین نقطه مملکت کوچ دهند. آنها را بکوه های جنوب افغانستان کوچانیدند. در جلد دوم و سوم هم مطالبی راجع بآنها نوشته منجمله نوشته تا حدود ۱۸۷۰ میلادی هنوز در شهرها و قصبات افغانستان مقررات سختی علیه آنها وضع نمود که عده ای بایران و بخارا متواری گشتند. در جای دیگر مینویسد تا حدود سالهای ۱۸۵۰ الی ۱۹۰۰ میلادی در کلیه شهرهای آذربایجان یهودی هائی ساکن بودند که بدلایلی تصور میرفته از بقایای اسباط ده گانه بوده اند. اینجانب بخیال اینکه ما یهودیان شمال ایران بین مان نسل هائی از اسباط ده گانه باشد خواستم اسمی غیر از اسم یهودی روی این تاریخ بگذارم در ایران بماها کلیمی میگویند یعنی پیروان مذهب موسی کلیم الله این اسم شامل تمام دوازده سبط ایسرائل میشود و با نظر حقیر تطبیق میکرد ولی اگر اسم کلیمی انتخاب میکردم بعدترها بدست یهودی های غیر ایرانی میآفتاد و شاید معنی کلیمی را نمیدانستند. باین جهت اسم آنرا تاریخ ایسرائل های مشهد گذاشتم رونوشت ها و پلی کپی های متعددی باین اسم پخش گردید. ولی بعد ماتفت شدم سایرین موضوع داخل بودن نسل هائی از اسباط ده گانه بین یهودیان شمال ایران را تائید نمیکنند. لذا بهتر دیدم اسم تاریخ همان اسم یهودیان مشهد باشد فقط همین چند جلدی که نافروش مانده را اسمش را عوض نمودم. موضوع دیگر اینکه یهودی ها در طول دوهزار سال گالوت در هر مملکت و شهر قصبه ای سرگذشت های غم انگیزی داشته اند. اجداد امروزه یهودیان جهان که با آنهمه قتل ها و غارت ها زجرها و عذاب ها ترك قومیت نکرده بمذهب اجدادی باقی مانده اند سبب های زیادی داشته است یکی از آنهااینکه آنهمه صدمات آن ها را طبیعتا پست و زبون و فقیر و ژنده پوش کرده بوده اهالی هر سرزمین آنها را از خود پست تر میدانستند آنها را در مجامع خود راه نمیداند همان رفتار اهالی سبب باقی ماندن در قومیت آنها بوده است چون در مجامع اهالی راه نداشتند لذا در محله های جدا از اهالی زندگی نموده جماعاتی علیحده تشکیل میدادند با هم زندگی خصوصی داشتند در غم و شادی یکدیگر شریك و موقع لزوم بهم کمك نموده متفق بوده اند. اگر در مجامع اقوام آزادانه رفت و آمد و با آنها معاشرت میکردند ممکن بود سرسختی آنها بتدریج از بین

رفته در اهالی تحایل میرفتند. تاریخ جماعت ما کاملا این موضوع را ثابت میکند. افراد جامعه ما که به ظاهر اسلام را قبول، آداب و رسوم آنرا بحدیکه کوچکترین تفاوتی با اهالی نداشتند بجا میآوردند و عده ای که در این کتاب خواهید خواند بآنها طرف داران اسلام نام نهاده ایم می گفتند اصول مذهب یهود و اسلام یکی است وقتی نگاهداری مذهب یهود میسر نیست باید از اسلام پیروی کنیم همین ها صاحب نفوذ گردیده بودند. در این صورت اگر اهالی با اجداد ما با مهر و محبت رفتار میکردند ما را با خودشان یکی میدانستند ممکن بود بطرف اسلام کشانیده میشدیم. در حقیقت همان کلمات زننده و حقارت آمیز بود که اجداد ما را سال بسال منزجرتر و به مذهب یهود نزدیك تر کرد. میتوانیم باقی ماندن به مذهب اجدادی را باین قسم خلاصه کنیم. پنج موضوع باعث باقی ماندن به مذهب اجدادی گردیده است :

۱) مخالفت شدید زنها بترك مذهب اجدادی

۲) ساکن شدن عده ای از یهودی های هرات در مشهد پس از واقعه رباط بابا قدرت

۳) رواج تورات و نوییم و کتوبیم یعنی تنخ که توسط فاضل خان همدانی بفارسی ترجمه شده

٤) رنجیدن از اهالی بواسطه حقارت دیدن ها در نتیجه دوری و معاشرت نکردن و همسایه های مسلمان و سایر اهالی

۵) آزادی مذهب در دوره سلطنت رضاشاه پهلوی و تصویب بعضی قوانین دوره پهلوی که باعث آشکار شدن وضعیت باطنی این جامعه گردید.

با در نظر گرفتن تحولاتی که هر چند سال یکبار پیش آمده و هریك از آنها در زندگی افراد این جامعه تاثیری در روحیه آنان گذاشته است تاریخ این طایفه را به شش دوره بشرح زیر تقسیم نمودیم :

دوره اول) کوچاندن (آوردن توسط سربازان) عده ای از یهودیان قزوین در آخر سلطنت نادر شاه باین شهر در ۱۱۶۰ هجری قمری، ۱۷٤۶ میلادی، الی واقعه الله دادی در ۱۲۵۵ هجری قمری، ۱۸۳۹ میلادی. طول این دوره ۹۲ سال شمسی بوده، این دوره را

دوره یهودی بودن نام نهاده ایم.

دوره دوم) از واقعه الله دادی الی آزادی اسیران رباط بابا قدرت در ۱۲۷٤ هجری قمری ۱۸۵۶ میلادی. طول این دوره ۱۸ سال شمسی بوده این دوره را دوره وحشت نام نهاده ایم.

دوره سوم) از آزادی اسیران رباط بابا قدرت الی شروع مسافرت های روسیه. چون در این دوره وحشت و ترس کم شده کنیساهائی دایر گردیده بود آنرا دوره تقویت دسته طرف داران مذهب یهود نام نهاده ایم.

دوره چهارم) از مسافرت های روسیه الی برگشتن به مشهد پس از بالشویکی در ۱۹۱۸ میلادی. چون در این دوره آزادانه بجا آوردن مراسم مذهبی یهودیان هراتی و بخارائی و سمرقندی را دیده بودند تمایل زیادتری به مذهب خود داشتند آنرا دروه آزادی خواهی نامیده ایم. طول این دو دوره شصت یکسال شمسی بوده ولی چون مسافرت های روسیه بتدریج بروسیه رفته بودند نتوانستیم برای هریك از این دوره ها مدت مشخصی را معین کنیم.

دوره پنجم) برگشتن از روسیه در ۱۹۱۸ الی واقعه دوم پسخ ۵۷۰۶ مطابق ۱۹٤۶ میلادی. طول این دوره ۲۸ سال بوده. چون از اواخر این دوره مذهب اجدادی را کاملا آزادانه انجام میدادند آنرا دوره آزادی ادیان نامیده ایم.

دوره ششم) از واقعه پسخ مذکور ببعد که بتدریج افراد جامعه ما از مشهد مهاجرت کردند ، آنرا دوره مهاجرت نامیده ایم.

بی مورد نیست مطالب زیر را نیز در این مقدمه بگنجانیم. چون افراد این طایفه بدانستن مبدا و منشا نامهای فامیلی خود علاقمند بود و هستند و از طرفی لازم بود اشخاصی را که در این تاریخ نام میبریم با ذکر نام خانوادگی ذکر بشوند لذا تا جائی که ممکن بود منشا و مبدا هر نام فامیلی را در این کتاب ذکر کردیم. دیگر اینکه با وجودیکه نظری بنوشتن تاریخ یهودیان هرات نداشتیم چون این دو تاریخ ارتباط زیادی بهم دارد از لابلای این تاریخ مختصری میشود بتارخ آنها هم پی برد. از طرفی چون پس از مهاجرت از مشهد ازدواج هائی بین ایسرائل های مشهد و سایر یهودیان میشود

ممکن است در آینده غیر مشهدی ها اشخاص دیگری هم علاقمند بدانستن تاریخ ماها باشند ، با نوشتن این تاریخ کمکی به علاقمندان مذکور خواهد شد. توضیح اینکه در سال ۱۹۵۸ میلادی آقا نورالله ملا این تاریخ را گرفته برای مطالعه به آقای سایمان کهن صدق دادند. چون در تاریخ تالیف آقای پرویز رهبر موضوع هائی از تاریخ یهودیان ایران جمع آوری آقای کهن صدق نوشته شده و نیز دکتر حبیب ایوی در جلد سوم تاریخ خودش راجع بمشهدی ها هم گاهی مطالبی نوشته که تصور میکردیم خیلی از آن اطلاعات منحصر به خود ماها بود و در ابتدای کتاب مینویسند از جمع آوری کهن صدق و اشاره ای به نوشته های اینجانب نکردند. اینجانب به این موضوع اعتراضی ندارم بلکه تاریخ دکتر حبیب ایوی را بهترین تاریخ یهودیان در فارسی میدانم بدوستان خود توصیه مینمایم که تاریخ ایشان را بدست آورده مطالعه نمایند. مطلب دیگر جناب آقای دکتر فیشل موقعی در تهران بودند باوجودیکه این تاریخ ناقص بود دوستان شان آنرا گرفته به عبریت ترجمه کرده به ایشان دادند. گویا بعدتر رونوشت فارسی این کتاب را هم در ایسرائل از جناب آقای مردخای زر گرفتند. ممکن است ایشان نیز در کتاب هائی که راجع به ایسرائل های مشرق زمین تالیف میکنند از کتاب حقیر استفاده نمایند.

دوره اول - یا دوره اسرائیلی

کوچانده شدگان به مشهد و مهاجرین بعدی و وقایع این دوره

درمقدمه مختصری از گالوت یهودیان و اسباط ده گانه بنی اسرائیل نوشتم ، بی مورد نیست قبل از اینکه بتاریخ اجداد خودمان در مشهد بپردازیم از اسرائیل های سابق خراسان و از بین رفتن آنها هم مختصری مینویسم. دکتر حبیب ایوی مینویسند : از سیاحت نامه بنیامین تودلا که قبل از فتنه مغول به ایران آمده چنین برمیآید که خراسان همان قسم که پر جمعیت ترین ایالات ایران بوده پر جمعیت ترین مرکز یهودی نشین هم بوده است گمان میرود تنها در شهر نیشابور هفتاد و پنج هزار یهودی ساکن بودند در فتنه مغول شهرهای نیشابور و هرات و مرو اهالیش قتل عام شدند و از ٤ سبط که در شمال خراسان زندگی میکردند اطلاعی در دست نیست آنچه معلوم است اسرائیل های سبزوار آنچه از بین نرفتند عده ای به سمرقند رفتند در دوره تیموریان باز یهودیان خراسان قتل و غارت شد عده ای به بخارا رفتند در دوره صفویه که هنوز جماعتی در تربت و قوچان و دامغان و سایر نقاط بودند عده ای به سمرقند و بخارا و یزد و کاشان متواری گردیدند ، عده ای از کلیمی های تهران میگویند اجدادشان در زمان فتحعلیشاه از تربت به تهران آمدند . آنچه ما راجع به اجداد خودمان میدانیم اینکه در دوره نادرشاه که به مشهد آمدند در آن زمان در مشهد هیچ یهودی بنود از بودن یهودی هائی در سایر شهرهای خراسان اطلاعی از آنها نداشتند برای آن اجداد ما به مشهد منتقل شده اند که نادرشاه در سال آخر سلطنتش باطرافیان خود بدبین بوده معلوم نیست که بچه دلیل به یهودیان قزوین اعتماد پیدا کرده فرمان داده بود عده ای از برگزیدگان آنها را بکلات ببرند تا املاك خالصه شاه به آنها سپرده شود آنها در راه بودند که نادرشاه کشته شده سربازان مامور آنها ، آنها را در مشهد رها کردند . با این نقل قول سال آخر سلطنت نادرشاه را در ۱۱۶۰ قمری هجری ، ۱۷٤۷ میلادی سال ، ورود اجداد خود به مشهد نوشتم . دکتر ایوی در جلد سوم صفحه ٤۷۳ مینویسد در ۱۷۳۰ میلادی نادرشاه عده زیادی از یهودیان دیلمان و قزوین را بمنظور آبادی مشهد بآن شهر آورد و در پاورقی همان صخحه نوشته اند که یهودیان قزوین که اهل دیلمان بوده اند در سال ۱۷۳٤ به مشهد مهاجرت کردند . معلوم نیست که دکتر ایوی این دو تا تاریخ را از کجا بدست آوردند. عده کوچ داده شدگان معلوم نیست. بعضی فقط سه خانوار و بعضی ۳۷ خانوار گفته اند . مرحوم آقافرج الله نصرالله اف نوشته اند نادرشاه برای نگاهداری خزائن خود فرمان داد ٤۰ خانوار از قزوین به کلات ببرند . وقتی نادرشاه کشته شد ۱۷ خانوار به

کلات رسیده بودند ۱۶ خانوار هنوز در مشهد و ۷ خانوار در سبزوار بودند . سربازان آنها را در همان شهرها رها کردند . از ۷ خانوار سبزوار بعدها بعضی به مشهد و بعضی به بخارا رفتند . آنها که در کلات بودند مدت زیادی در آن شهر مانده صاحب کنیسا و منازل مسکونی گردیدند . ولی بدرفتاری اهالی باعث شد که عده ای به مشهد و بقیه به سمرقند و هرات و بخارا رفتند . بدلایلی ممکن است نوشته مرحوم آقافرج الله صحیح باشد باین ترتیب که امروز خانواده هائی را در مشهد به کلاتی معروف هستند حتی خیلی ها آنها را بصلی میدانند . اینها میگویند اجدادشان تا مدت خیلی زیادی در کلات بوده دکان دار بودند بعد به مشهد آمده اند . لذا نوشته آقافرج الله را میشود تائید کرد که اینها از همان بصلی هائیکه به مشهد آمده بودند هستند . اجداد اینها از قزوین بکلات برده شده بودند نیز سه فامیل میان ماها به کرد و کردوانی معروف بودند که گمان نمیرود از کردستان به مشهد آمده باشند چون این فامیل ها هیچکدام با هم نسبت خویشاوندی نداشتند . میتوانیم بنویسیم که از کلات به مشهد آمده بودند . توضیح اینکه نادرشاه عده زیادی از کردهای کردستان را کوچانده در شمال خراسان و در قوچان و کلات جای داده بودند . چون اکثریت سکنه قوچان و کلات را کردها تشکیل میدادند اهالی خراسان به آنها کرد میگفتند . اینها هم که از کلات به مشهد آمده بودند مشهدی ها آنها را کرد گفتند . دلیل این مطلب اینکه کردوانی ها که بعدترها به امین اف معروف شدند بعضی تصور میکنند در اصل بصلی باشند . تقریبا میتوانیم عده کوچانده شدگان را باین طریق معین کنیم .

فامیل هائیکه مدعی هستند اجدادشان جزء کوچانده شدگان از قزوین هستند اینها میباشند : ۱) بصلی ۲) حکیمی ۳) رحمانی ٤) دیلمانی . (توضیح اینکه دو مکان در ایران باین نام بوده که یکی در گیلان که دال اول کلمه آن بافتحه تلفظ میشود دیگری شهر آبادی در آذربایجان غربی که ترك ها آنرا دیلمان و فارس زبانها آنرا دیلمان بروزن دیلمقان تلفظ میکردند . دیلمقان بعدتر معروف به سلماس و امروزه شهر شاهپور نامیده میشود . چون تمام آنها که به مشهد آمده بودند به زبان گیلکی صحبت میکردند کلیه تصور میکنند از دیلمان گیلان میباشیم . ولی مرحوم پدر ما میگفت اجدادش گفتند از دیلمان آذربایجان بوده ایم) ۵) مردخائی ۶) کلی ۷) نسیمی ۸) آقالری ۹) ذغالی یا اهرن (ممکن است کسی که باین نام مشهود شده بود اهران نام داشته) ۱۰) گرجی ۱۱) کهن ۱۲) ایوی . اگر فرض کنیم از هر یك از نامهای خانوادگی فوق یك خانواده به مشهد آمده بوده چون بصلی ها عده شان خیلی زیاد بوده میبایستی آنها را چندین خانواده بحساب بیاوریم . در این صورت کوچانده شدگان را نباید از ۲۵/۲۰ خانوار کمتر

به حساب آورد . نوشته آقا فرج الله را از طریق دیگر ما میتوانیم بنویسیم صحیح است چون عده ای از ایوی های بین مان معروف به سبز بودند که مخفف سبزواری است شکی نیست که همان هائی بودند که ابتدا به سبزوار کوچانده شده بعد از سبزوار به مشهد آمدند که تمام اینها پس از آمدن به مشهد به زبان گیلکی صحبت میکردند. چون اهالی قزوین سابقا زبان شان ترکی بوده شکی نیست اینها از نقاطی از گیلان بقزوین آمده بودند و اصولا قزوینی نبودند . پس از آمدن به مشهد در محله عیدگاه چندین حیطه (سرزمین وسیعی که فقط در آن حبوبات و سبزیجات کاشته میشود) را خریده منازل کوچکی ساخته ساکن شدند . چون در گیلان تهیه ابریشم زیاد بوده میتوان نتیجه گرفت که گیلانی بوده اند باین کارها آشنا بوده در مشهد هم شغل خود را همان قرار داده بودند . آنها که تهیه ابریشم جهت شان میسر نبوده شغل خود را تابیدن نخ پنبه ای و بافتن پارچه های نخی قرار داده بودند . از اماکن عمومی بغیر از یك باب کنیسا و یك باب حمام چیزی نداشتند . حمام مذکور متعلق به زردشتی ها بود چون از مشهد در شرف رفتن بودند بمائی زن سمحای ایوی طایفه را وادار کرد حمام مذکور را دایر نگاه میداشتند . به دلایلی که مینویسم از اهالی زیاد در ترس و هراس بودند :

۱) سر کوچه هایشان را دربهای بزرگی ساخته از غروب هر روز تا صبح روز بعد آنها را بسته قفل های بزرگی به آنها میزدند . روزهائیکه خطری حس میکردند بکلی دربها را باز نمی کردند .

۲) کلیه حیاط هایشان با دریچه بهم راه داشته حتی روزها هم از خانه های خود خارج نمی شدند از همان دریچه ها بخانه یکدیگر رفت و آمد میکردند .

۳) در کلیه منزل هایشان دخمه هائی ساخته بودند که در مواقع خطر اثاثیه شان را در آنها مخفی میکردند بعضی از این دخمه ها بقدری بزرگ بوده که صاحب منزل میتوانست حتی با زن و بچه اش در آن مخفی شوند .

٤) مسافرت به شهرهای اطراف و دهات کم میرفتند ، حتی به کوچه های دور دست محله خودشان هم کم رفت و آمد مینمودند . برای کسب و کار و خرید و فروش با اهالی جلو حیطه خودشان جمع شده در همانجا اجناس شان را به اهالی فروخته و اهالی خوراکی و اجناسیکه برای فروش بآن مکان میاوردند می خریدند آن مکان تا این اواخر به سر حیطه معروف بود .

۵) تا حدود ۱۰۰ سال پس از آمدن به مشهد بین خودشان به زبان گایکی صحبت میکردند. همین خود دلیل معاشرت نکردن شان با اهالی مشهد بوده اگر با اهالی معاشرت داشتند باید زبان گایکی را فراموش کرده بزبان اهالی خراسان صحبت میکردند. با شرح بالا تصور میشود باز هم وضعیت شان از باقی اسرائیلی های سایر شهرستان ها بهتر بوده چون بتدریج اشخاصی از سایر شهرها آمده بین آنها ساکن میگردیدند، منجمله از یزد پسرهای زروبابل نامی آمده بعدتر کلمه زروبابل مخفف گردیده تا به امروز به آنها زر میگویند. ملا حزقیا نامی آمده در مشهد ملای طایفه گردیده بوده اولاد وی تا به امروز حزقیا نامیده میشوند. عده ای لاری در این دوره و دوره بعد از یزد به مشهد آمدند. از کاشان سه خانوار به مشهد آمدند اواین آنها اوراهام نام داشته به کلات رفته و از آنجا با درگز معاملاتی داشته دو خانوار دیگر در اواخر این دوره به مشهد آمدند. منگی ها خود را قزوینی میدانند که در اواخر این دوره به مشهد آمدند. مانگ گویا قصبه ای در اطراف قزوین بوده. بوقیری ها خود را قزوینی نمیدانند می گویند بوقیر آبادیی در اطراف سبزوار بوده، میشود تصور کرد که از بقایای یهودی های سابق خراسان در آن مکان بوده بعدا به مشهد آمدند. یکنفر از این فامیل ساکن درگز بوده خود را سبزواری معروف نموده تا به امروز اولادش سبزواری نامیده میشوند. از بصلی ها شخصی قصاب بوده اولادش به قصابی معروف هستند، از بصلی ها شخصی سقا بوده اولادش تا به امروز سقائی نامیده میشوند، شخصی بنام موشه بصل چون قد کوتاهی داشته به لهجه خراسانی بوی خورد و خوردو میگفتند پسران وی محمد علی و میرزا آقاجان نیز خوردو نامیده میشدند پس از آن اولادشان به غلط به خوردی و خوردیان معروف شدند. از بصلی ها شخصی بنام آقا جان کمی سواد فارسی داشته در آن زمان با سوادها را ملا میگفتند. باین خانواده تا بامروز ملا میگویند اشخاص دیگری در آن دوره دارای نام های بخصوصی بودند که معلوم نیست مهاجر تازه بودند یا اولادشان از هویت قبلی شان خبر ندارند. ۱) ملا نورالا که ویرا ملانوری می گفتند تا بامروز اولادشان ملا نامیده میشوند آقا محمد، آقا نورالا، آقا مهدی ملا اولاد ایشان بودند. ۲) شخص سفید پوست خوش صورتی وی را شمس می گفتند اولادش به شمس معروف هستند.

ملای مشهور آن دوره ملا سیمان طوب از یزدیهای هرات بوده که از هرات به مشهد آمده بود پس از فوتش اولادش بهرات برگشتند. کتاب حیوه الروح تالیف وی برای اواین بار در بخارا و برای دفعه دوم در ۵۶۵۸ در یروشالیم بطبع رسیده پشت کتاب مذکور ویرا

ملا سیمان طوب ملمد ذکر کرده اند . معلوم میشود بغیر از پیشوائی طایفه مکتب خانه دار هم بوده است از اینکه اشعار پیچیده عرفانی شعرای ایران را بخط عبریت نوشته است شکی نیست که علاقه زیادی به عرفای ایران داشته با شعرا و صوفی مسلکان مشهد معاشرت مینموده ایشان اشعاری در این زمینه خوانده و وی به خط عبریت برای خود نوشته است . میگویند با امام جمعه مشهد هم دوستی و رفت و آمد داشته .
ملا یوسف دیلمانی نوشته است موضوع کتاب حیوه الروح بحث در مذهب یهود و توصیف فرقه صوفی و به زبان فارسی است اشعار آن اثر طبع خود ایشان است . کتاب دیگری را نوشته است بنام بخودش حشیشی گمان میکنم چون در کتاب اظهاروت اواین موضوع مفصل آن بخودش حشیشی نام دارد ملا یوسف دیلمانی اظهاروت را خودش حشیشی نوشته بوده و من همان را نوشته بودم . کتاب اظهاروت در ۱۸۹۶ در یروشالیم بچاپ رسیده دارای ۳۷۰ بند شعر فارسی و عبریت است که تمام اثر طبع خود ملا سیمنتو میباشد موضوع آنها حدود فرامین تورات و شیراهای مذهبی است که در موعدیم و تواد نوزادها و ایام خوشی در کنیساها خوانده میشده . فوت ملا سیمنتو در ۱۸۲۸ بوده .
ایشان کشف و کراماتی باین شرح به ملا بنیامین کهن نامبرده نسبت داده مینویسد در زمان ایشان در مشهد بیماری وبا شیوع داشته عده زیادی تلف شده بود . ملا بنیامین دستور میدهد یهودی ها تانیت میگیرند در قبرستان شان حاضر میشوند ، ملا بنیامین از ملای بزرگی که قبل از وی وفات کرده بود تقاضا میکند که نزد خد-اوند شفاعت کند تا وبا رفع شود . از قبر مورد نظر صدائی برمیآید که گناهان شما قابل بخشایش نیست ملا بنیامین بطایفه میگوید من فوت و وبا رفع میشود . آیا ممکن است میکروب یك مرض مسری خطرناك با فوت یکنفر رفع شود ؟ آیا صدا برآمدن از قبر را میشود باور کرد ؟ تعجب اینجا است که بعضی از بزرگان این طایفه همین قصه را درباره ملا سیمان طوب نامبرده نقل نموده اند . جالب اینجاست که ملا سیمان طوب در کتاب حیوه الروح خود را نوه دختری ملا بنیامین کهن هراتی نوشته است .

دوره دوم - یا دوره وحشت

واقعه الله دادی

در سال ۵۵۹۹ عبریت واقعه اسفناکی رخ داد که شرحش در پشت یك سیدور حوشعنا ربا نوشته شده سیدور مذکور تا ۵۰/٤۰ سال قبل در مشهد میان بوده بعد معلوم نیست چه کسی آنرا به اسرائیل برده و توسط چه کسی به کتابخانه بن صوی رئیس جمهور سابق اسرائیل داده شده. در پشت سیدور مذکور این مضمون نوشته شده (در سال ۵۵۹۹) مسلمان ها بهانه گرفتند روز دوازدهم ماه نیسان به محله اسرائیل ها هجوم آورند بقدر ۳۲ نفر را کشتند بقیه را از دین برگردانیدند اگر قبول نمی کردیم تمام ایسرائل ها دیان ها کهن ها ایوی ها را می کشتند از ناعلاجی تسلیم شدیم حالا هیچ امیدی نداریم مگر اینکه اول امید به لطف خد-اوند دوم ظهور ماشیح سوم خد-اوند به وسائلی ما را از این گالوت اشماعیلیم نجات دهد نوشته شده در ماه سیوان. نوشته را شموئیل نامی نوشته بوده معلوم نیست وی از چه فامیلی بوده چون تاریخ آمدن دیلمانی ها از دیلمان به قزوین هم پشت سیدور مذکور نوشته شده بوده ممکن است که نویسنده از دیمانی ها بوده است سنه هم ندارد و معلوم میشود در همان سال نوشته شده لازم ندانسته بعد از کلمه ماه سیوان سنه بگذارد. تاریخ و سنه فارسی هم ندارد یقین است چون دو ماه پس از واقعه مذکور این نوشته را نوشته بود هنوز به ماه هاو سنه فارسی آشنائی نداشته است. از اینکه مینویسد از ناعلاجی تسلیم شدیم ولی هنوز منتظر فرجی (نجاتی) از جانب خد-اوند بوده است، که بلکه باز بتواند مذهب اجدادی را نگاه دارد. از نقل قولهای مختلف میشود نتیجه گرفت که این آرزوی کلیه افراد طایفه بوده است، یکی از دلایل این مطلب اینکه تمام آنها حتی زنهای همان هائی که نزد امام جمعه رفته مسلمانی را قبول کرده بودند با تغییر مذهب مخالف بوده اند. در سیدور شبانی ملا مراد بعد از بیرکت همازون اشعاری بزبان عبریت اثر طبع ملا سلیمان آقالر که پسر برادر ملا مراد بوده در یك صفحه چاپ و ضمیمه سیدور گردیده است. در سر لوحه ورق نوشتند از شلمو بن ماشیخ در ۵۶۶۵. در آن اشعار هم این واقعه را در ۵۵۹۹ ذکر کردند. نوشته دیگر نوشته ای از لرد کرزون انگلیسی است که حدود ۵۰ سال پس از این واقعه در ایران بوده سیاحت نامه ای نوشته که آقای علی جواهر کلام سیاحت نامه ایشان را تحت عنوان جهانگران به فارسی ترجمه و چاپ نموده است. لرد کرزون به عنوان خبرنگار به ایران آمده پس از سالها گردش در شهرهای ایران سفیر کبیر انگلیس در ایران و بعدترها

نایب السلطنه هندوستان گردیده بود . وی موقعی شرح وضعیت مشهد را مینویسد راجع به یهودی های مشهد این مضمون نوشته است . (یهودیان تازه مسلمان) چنانچه مشهور است و دکتر وولف نیز شاهد آن بوده در سال ۱۸۳۸ مطابق ۱۲۵٤ هجری قمری یکنفر زن یهودی دستش زخم بوده برای مداوا نزد طبیب مسلمانی میرود . طبیب مذکور دستور میدهد که سگی را کشته دست مریض را در خون گرم سگ بگذارند ظاهرا این قضیه در روز دهم ذیحجه روز عید قربان بوده متعصبین شهر قضیه را باهانت عید قربان تعبیر نموده ۳۵ نفر را کشتند و سایر یهودیان از ترس نزد علما رفته دین اسلام را پذیرفتند . واضح است چنین ایمانی که از ترس و برای فرار از مرگ است از هر گونه ارزش معنوی مبری است . تا کنون اخلاف آنها در باطن یهودی، و در ظاهر مسلمان میباشند . نوشته سوم از نیمرك سیاح یهودی است که در تاریخ دکتر حبیب ایوی شرح آن نوشته شده . این سیاح در سال ۱۸۸۳ میلادی در ایران بوده است قضیه را تقریبا مطابق لرد کرزون شرح داده با این تفاوت که کشته شدگان را ۵۰ نفر نوشته است. روبن کاشی عده مشهدی های آن زمان مشهد را چهارصد نفر نوشته. در پشت سیدور نامبرده سبب بهانه گیری اهل شهر و موضوع کشته شدن سگ و یا در چه روز از ماه های فارسی این پیش آمد شده ذکری نشده ولی نقل قول های این طایفه واقعه را در ماه محرم گفته اند. چون پشت سیدور قضیه را در دوازدهم ماه نیسان نوشته و سنه نگذاشته گمان میرود در همان سال نوشته شده باشد اذا سندیت نوشته پشت سیدور مهمتر است . نقل قولهای طایفه این است که چند سال قبل از الله دادی یکنفر سید که شغلش تنباکو فروشی بوده در سر حیطه که مرکز کار و خرید و فروش یهودی ها بود تکیه ای بنا کرده و هر سال در دهه اول محرم مراسم روضه خوانی در آن بعمل میاورده و برای هزینه روضه خوانی از درب منازل اطراف وجوهی جمع آوری و از منازل یهودی ها هم کمك خرج میگرفته . یهودی ها متوقع بودند در مقابل پرداخت کمك خرج سید مانع مزاحمت آنها که به تکیه میآمدند بشود ولی سال به سال اذیت و آزار بآنها زیادتر میکردند یکسال یهودی ها دادن کمك خرج را مشروط باین نمودند که سید قول دهد مانع از اذیت مردم بشود . سید چنین قولی نمیدهد و آنها هم وجهی نمیدهند . سید عوض دلجوئی از آنها خود به فکر بدی بآنها افتاده بوده . اتفاقا یکنفر مهاجر فقیر همدانی بنام اوراهام دست زنش مرضی گرفته بوده که بعض شقاقلوس و برخی سلاطون نقل قول کردند . طبیب مسلمانی را میآورد طبیب تجویز میکند که سگی را کشته عضو مریض را در خون گرم سگ بگذارد . موقعی که اوراهام میخواسته لاشه سگ را منتقل به بیرون شهر کند روز هشتم یا نهم ماه محرم بوده از تکیه قفل گرها که سر راه وی بوده دسته ای خارج و رو به صحن میرفتند . سید تنباکو فروش یکی از سر دسته ها بوده که جلو دسته حرکت میکرده . همینکه سید یهودی و لاشه سگ

را می بیند. بنای فحاشی و ناسزا گفتن را می گذارد فریاد میزده که یهودی ها از راه ضدیت با ماها عمدا این عمل را نموده اند پس از منکوب کردن اوراهام عده ای براهنمائی سید نزد امام جمعه حاجی سید عسگری که ویرا حاجی میرزا عسگری می گفتند رفته تقاضای فتوای سختی علیه این طایفه را مینمایند امام جمعه مسئله را موکول به بعد از خاتمه عزاداری مینماید چون بفوریت حکمی نمیدهد میشود فکر کرد که میخواسته مردم از تقاضای خود صرف نظار کنند . در آن چند روز لجاره بنگاره ها برای غارت و چپاول و متعصبین از راه تعصب دینی از امام جمعه تقاضای حکم سختی مینمودند . اسرائیل ها بدون اینکه بفهمند بضد آنها در شهر چه زمزمه هائی است که در صورت لزوم بوالی و مقامات دولتی متوسل شوند که از آنها مواظبت شود به خانه های خود رفته و درها را بروی خود بسته مخفی شده بودند . روز شنبه ۱۳ ماه محرم قبل از ظهر به محله کلیمی ها هجوم آوردند. بعضی میگویند امام جمعه در مسجد گوهرشاد وارد و حکم جهاد داده اولا نه در پشت سیدور و نه در نوشته لرد کرزون و نه در نوشته نیمرك هیچ کجا کلمه حکم جهادی به میان نیامده بعد هم در شرع اسلام جهاد برای کفار و یا اگر به اسلام اشخاصی کفری و ناسزائی گفته باشند یا بضد اسلام مساحانه قیامی کرده باشند و می بایستی این مطلب بر علما کاملا ثابت میگردیده امام جمعه که عالمی بزرگ بوده و با بزرگان طایفه صحبتی نکرده و جرمی بآنها وارد نیامده بود تصور نمی رود بر خلاف قوانین اسلام حکم جهادی صادر کرده باشد دلیل قیام نکردن آنها بضد اسلام این که بقدری ترسو بودند که چنین موقعی از خانه های خود جرات بیرون آمدن را نداشتند . روز شنبه قبل از ظهر لجاره و متعصبین به محله یهودی ها هجوم برده درها را شکسته دیوارها را خراب وارد منازل شده آنها که دخمه هائی در منازل شان داشتند در آنها مخفی عده ای در چاه های آب عده ای در پناه دیوارهای پشت بام ها عده ای در قبرستان شان که دارای دیوارهای بلندی بوده رفته بودند . مهاجمین هرکه را دیده منکوب یا مجروح یا مقتول مینمودند هرچه بدستشان میآمده غارت میکردند . نقل قولی حکایت کرده که شخصی با دو فرزندش گرفتار شده بوی پیشنهاد قبول اسلام میشود چون انکار میکند یکی از بچه هایش را جلو چشم پدر سر می برند باز هم قبول نمی کند پسر دیگرش را هم میکشند باز هم راضی نمیشود که اسلام را قبول کند خودش را بقتل میرسانند . اگر نزدیك باین قصه پیش آمدی شده باشد معلوم میشود تا چه حد به مذهب اجدادی وفادار بوده اند. پس از چندین ساعت قتل و غارت ۵-۶ نفر از حکیمی ها و یکنفر از فامیل رحمانی در منزلی که امروز حیاط کربلائی محمد صفی نامیده میشود جمع شده نظر بخیر و صلاح طایفه و برای جلوگیری از قتل و غارت مصلحت دیدند که اسلام را قبول نمایند از روی پشت بام رضایت خود را باطلاح مردم رسانیده با نردبام به

کوچه آمده نزد امام جمعه رفتند . امام جمعه که ما بین طلاب نشسته بود کلمات شهادت بدهان هر یك از آنها جاری و برای هر یك از آنها یك اسم مسلمانی تعیین مینمایند و میگوید باید از آن به بعد بنام های مسلمانی نامیده شوند و دستور میدهد روزهای بعد بقیه افراد جماعت را هم میبایستی نزد ایشان ببرند که کلمات شهادت بدهان هر یك از آنها جاری و اسم مسلمانی برای هریك از آنها اسمی تعیین گردد. امام جمعه این موفقیت را بحاضرین تبریك گفته نقل و شیرینی بین حاضرین تقسیم مینماید. آن روز را الله دادی نام میگذارند اجداد ما هم بدون اینکه مفهوم این کلمه را بدانند در نقل و قول ها این واقعه را واقعه الله دادی گفته اند محض اینکه این کلمه تقریبا عمومی بوده حقیر هم در این تاریخ این روز را روز الله دادی نوشتم ولی معنی الله دادی یعنی روز عدالت خد-اوندی باید فکر کرد که آیا عدالت خد-اوند چنین است که اهالی شهر بدون اثبات هیچ جرم و تقصیری به منازل یك اقلیت ضعیف بی پناهی حمله کنند درب خانه های آنها را شکسته دیوارها را خراب کنند عده ای را بکشند و یا مجروح نمایند اموال آنها را غارت کنند پس این کلمه کلمه ای بوده که امام جمعه میدیده در بین چند ساعت جماعتی مطیع اسلام شده اند به خیالش همان قسم که خود و اطرافیانش از این موفقیت راضی هستند رضایت خد-اوند هم همان و جزء عدالت های خد-اوندی میباشد ولی حاشا که خد-اوند ظالم نیست . و راضی به چنین ظلمی در حق طایفه ای نیست امام جمعه این طایفه را جدیدالاسلام نام میگذارد و تا این اواخر مردم مشهد بماها جدید می گفتند . پس از آن امام جمعه حکم به متفرق شدن مردم میدهد . نقل قولی است که پس از اینکه مردم متفرق شده بودند سربازانی از ارگ رسیده چگونگی را تحقیق میکردند بعد از این قضیه دوات دو تا قراولخانه در اطراف محله اسرائیل ها برقرار نموده یکی قراول خانه بزرگتر در بازارچه عیدگاه و یکی کوچکتر در سر حیطه این واقعه در دوازدهم ماه نیسان ۵۵۹۹ برابر ۱۳ محرم ۱۲۵۵ هجری قمری مطابق ۱۸۳۹ میلادی سال پنجم سلطنت محمد شاه قاجار و دوره صدرات حاجی میرزا آقاسی اتفاق افتاده است . این واقعه بقدری این طایفه را بدبخت کرده بوده که امام جمعه بعد که کاملا آگاه میشود رحمش میآید حکم میکند هرکس هرچه غارت کرده ببرد در صحن کهنه بریزد تا صاحبانش بروند اجناس خود را پیدا کرده ببرند غارت گران مقداری اثاثیه کهنه و مندرس که قیمت درستی نداشت برده در صحن ریختند ولی از اشیا قیمتی حتی یك تکه هم کسی برنگردانید. شش نفر دختر خوب صورت که برده شده بودند امام جمعه میگوید یکی را برای من آوردند چون شما میبایستی با اهالی مزاوجت کرده دختر داده و دختر از اهالی بگیرید تا در اهالی تحلیل برروید لذا این دختر را من در منزل خود نگاه میدارم بموقع به عقد خود درمیآورم مردم با گفته امام جمعه جرات چون و چرا نداشتند این طایفه پس

از چندین ماه جستجو دو نفر از دخترها را پیدا کرده گرفتند ولی بقیه را پیدا نکردند . یکنفر حرف شنو هشت من ابریشم به غارت برده بود برای اینکه ابریشم ها بدست صاحب اصلی آن برسد بطایفه رجوع ولی تمام آن خانواده کشته شده بودند . امام جمعه میگوید چون درآینده باید قبرستان علیهده ای داشته باشید در قبرستان سابق تان اموات تان را دفن نکنید این ابریشم ها را بگیرید بفروشید زمینی برای قبرستان آینده تان بخرید تابحال قبرستان یهودی های مشهد همان زمین است که از پول همان ابریشم ها خریداری شده است.

اختلافات داخلی

پس از این واقعه عده کمی میگفتند چون نگاهداری مذهب اجدادی میسر نیست و اساس مذهب یهود و اسلام چندان فرقی ندارد باید از اسلام پیروی کنیم . اینها کلیه از فامیل حکیمی ها و رحمانی ها و عده ای از نامداری ها و دیلمانی ها بوده اند ولی زنان همین ها حاضر نمیشدند از شوهرانشان پیروی کنند تا اندازه ای در خانه هایشان آئین اجدادی را بجا میآورند. دسته دیگر کسانی بودند که با وجودیکه آن قتل و غارت ها را بچشم دیده بودند با پذیرفتن دین اسلام کاملا مخالفت میکردند مخالفت آنها سه سبب داشته است :

۱) وفاداری یهودیان گالوتی که با آن همه بدبختی ها در طول گالوت به مذهب اجدادی وفادار مانده اند.

۲) چون در سابق تمام ملل و طوایف جهان هر کاری میکردند با مشورت پیشوایان مذهبی شان بود در آن روز بواسطه کمی وقت فرصت مشورت با آنها نبوده آنها که نزد امام جمعه رفته بودند بدون مصلحت با آنها بوده لذا با این عمل آنها مخالفت میکردند عده ای مخصوصا زنها هم از آنها پیروی کرده مخالفت میکردند.

۳) موضوع لجبازی در میان بوده باین ترتیب که سه یا چهار سال قبل از این واقعه سه برادر از رحمانی ها در باخزر سرحد افغانستان دکان دار بوده اند اهالی آنجا با آنها بدرفتاری میکردند برای رفع بدرفتاری آنها دین اسلام را پذیرفته برسم اهل تسنن آن مکان نامهای خود را دین محمد ، دوست محمد ، فیض محمد گذاشته بودند . لذا جامعه به تمام فامیل رحمانی بدبین بوده آنها را کم اعتقادتر از خود تصور میکردند . از طرفی حکیمی ها معاشرت شان با اهالی زیاد بوده باین رفتار آنها هم بدبین بودند چون برای نزد امام جمعه رفتن حکیمی ها و رحمانی ها پیشقدم و بدون مشورت سایرین اینکار را کرده بودند کلیه اجوجانه با آنها مخالفت میکردند . وقتی مهاجرین هرات و زنها را و

سایرین که نام خواهیم برد را به حساب مخالفان حساب کنیم می بینیم عده اینها که طالب اسلام بودند خیلی کم بوده اند . از مخالفین آنها کسانیکه به هرات نرفتند و در مشهد ماندند عبارت بودند از فامیل کلی و نسیمی و آقاری ها و عده ای از یزدی ها . در این تاریخ دسته اولی را طالبین اسلام و مخالفین را دسته متعصبین مذهب یهود نام نهاده ام . بغیر از این دو دسته دسته دیگری بودند که از طرفی تصدیق میکردند که قبول اسلام مانع از قتل و غارت و بخیر و صلاح طایفه بوده از طرف دیگر نمی توانستند خود را راضی کنند که ترك مذهب اجدادی بنمایند . اینها گاهی باین دسته و گاهی بآن دسته متمایل بودند با هر دو دسته سازگاری داشته میانه روی را از دست نمی دادند بغیر از فامیل هائی که جزء دو دسته ذکر کردیم بقیه تمام طایفه این دسته سوم را تشکیل میدادند نسبتا عده شان چندین برابر دسته طالبین اسلام بوده چون اینها اعمالی بجا نمی آوردند که بتاریخ این طایفه اهمیت داشته باشد لذا در این تاریخ چندان نامی از آنها به میان نمیآوردیم ولی دو دسته دیگر که رفتار و کردارشان در تحولات این طایفه اهمیت داشته در این دوره و دوره سوم و چهارم در هر دوره ای شرحی از اعمال شان را خواهیم نوشت.

مخالفت اولین این دو دسته با هم این بوده که امام جمعه دستور داده بود که سایرین باید روزهای بعد نزدشان بروند که کلمات شهادت بدهان هریك جاری و برای هریك نام مسلمانی تعیین گردد . آن چند نفر که نزد امام جمعه رفته بودند خودرا موظف میدانستند که تمام افراد طایفه را وادار کنند که این عمل را انجام دهند ولی باقی ها بزبان ادا کردن کلمات شهادت را برگشتن از دین یهود دانسته بعناوینی از رفتن نزد امام جمعه طفره میرفتند . تا یکماه بعد بغیر از عده کمی کسی نزد امام جمعه نرفته بوده و بقیه در خانه های خود نام تازه ای برای خود انتخاب و با سوالاتی که راجع به آداب و رسوم اسلام میکردند خود را برای مشابهت با مسلمانان مهیا میکردند . اینها نامهائیکه برای خود انتخاب کرده بودند که غیر مذهبی بوده مانند نامهائیکه به عبد شروع میشده مانند عبدالکریم ، و عبدالرحیم و عبدالحمید و نامهائیکه به الله ختم میشده مانند رحمت الله ، عزیزالله ، نورالله ، لطف الله ، این قبیل اسامی بظاهر عربی و گاهی میان اهالی دیده میشده ولی در حقیقت غیرمذهبی بوده ما باستناد همین اسامی درجه تدین اشخاص آنروز را میتوانیم تعیین نمائیم اشخاصی که نزد امام جمعه رفته بودند کلیه اسامی مسلمانی متداول بین پیروان شیعه جهت شان معین شده بود می بینیم بین فامیل هائیکه طالبین اسلام نام نهادیم اسامی مسلمانی متداول بین فرقه شیعه زیاد بوده آنها که متعصبین مذهب یهود نام نهاده ایم در نامهای اجدادی شان نام مسلمانی هیچ

نبوده فقط بین نسیمی ها نام رضای نسیم شنیده شده که او هم از متولدین بعد از آن واقعه بوده بواسطه همسایه های مسلمان مجبور شدند آن نام را بر طفل شان بگذارند میان دسته میانه روها نیز چند نفری دارای اسم مذهبی دیده شده است.

دسته طرف داران اسلام

اینها نظرشان این بوده که اگر در آن روز اسلام را قبول نمیکردند تمام طایفه قتل عام میشدند اشخاصی که خود را مخفی میکردند شاید روزهای بعد کشته میشدند . اینها میگفتند چون علما نفوذ فوق العاده زیادی دارند هرکاری میتوانند انجام دهند بایستی با آنها رفت و آمد کرد. همین که نزد امام جمعه میرفتند هر دستور العملی که بآنها داده میشد خود را مجبور به اطاعت و انجام آن میدانستند و میخواستند سایرین هم اطاعت کنند . سایرین که رفت و آمد آنها را نزد امام جمعه میدیدند از مخالفت با آنها بیم داشته جرات چون و چرا نداشتند باین جهت با وجودیکه عده شان کم بوده نفوذ زیادی بدست آورده خود را روسای طایفه میدانستند . اولین امر امام جمعه این بود که هر که استطاعت دارد واجب الحج است باید به مکه برای زیارت و انجام مراسم حج برود . همان سال یا سال بعد عده ای از حکیمی ها بمکه رفته در برگشت کلمه حاجی زینت نامشان گردید برای خود شخصیتی قائل شده بقیه را هم سالهای بعد برفتن حج ترغیب و تشویق مینمودند.

پس از چند سال رفتن به کربلا و عتبات هم به میان آمد شاید آنهم بدستور امام جمعه بوده لذا سال به سال حاجی و کربلائی بین جماعت زیادتر میگردید. امر دیگر امام جمعه از بین بردن کنیسا و ساختن حوض آب انبار و تکیه بود . با از بین بردن کنیسا تمام طایفه حتی آنهائیکه جزء دسته طالبین اسلام بودند مخالف بودند ، بدلیل اینکه همان هائیکه خود را مجبور از اطاعت امام جمعه میدانستند این عمل را انجام دادند چوب و آجر آن را آورده برای بنای تازه مصرف کردند گوشه ای از ساختمان کنیسا را خراب نکرده تورات و سیدور و کتب مقدس مذهبی را در آن جا پنهان کرده جلو آنرا دیوار کردند که محفوظ بماند. این اواخر که جماعت میخواستند در زمین کنیسای قدیمی مدرسه پسرانه بنا کنند کتب مذکور هنوز در آنجا محفوظ بود . دلیل اینکه همان اشخاص با امر امام جمعه موافق نبودند اینکه دلگرمی برای ساختن حوض آب انبار و تکیه نداشتند زمین لازمه ای را برای این کارها در نظر نگرفته بودند شاید مجبوری میخواستند کاری کرده باشند برای این کار زمینی که از دویست ذرع (۲۲۰ متر) متجاوز

نبوده در نظر گرفتند ابتدا حوض آب انبار را ساختند بعد که خواستند روی آن تکیه را بنا کنند این مساحت فقط برای صحن تکیه لازم بود صحن تکیه را کوچك گرفتند تصمیم گرفتند بنای اصلی را تمام روی کوچه ها و دالان های اطراف بنا کردند . چهار نفر از حکیمی ها عهده دار ساختمان شده بودند یکی بنام حاجی محمد حسین و دیگری حاج محمد علی و دو برادر بنامهای حاجی علی و حاجی اسحق . حاجی محمد حسین پشت تکیه کارخانه شعربافی (پارچه بافی) داشت اجازه داد روی راه رو کارخانه اش را ساباط زدند و از پشت تکیه پله هائی به کارخانه وی ساختند که موقع لزوم دیگ های غذای مدعوین در کارخانه وی طبخ میگردید . حاجی محمد علی که طرف دیگر کوچه کارخانه شعربافی داشت از گوشه زمین کارخانه اش قطعه زمینی را به تکیه داد که درب اصلی تکیه از آنجا بود بوسیله ساباط از روی کوچه وارد تکیه میشدند حاجی علی صاحب منزل مقابل تکیه را راضی کرد که روی زیر زمینهای منزل وی را برای خود دکاکینی ساخت بام دکاکین را بوسیله ساباط به تکیه وصل نمود مستراح و مطبخ تکیه روی دکاکین وی بنا شد ، شبستان و بالا منظر روی کوچه ها بنا گردید چنانچه خوانندگان خواهند خواند بر حکم دولت در زمان رضا شاه روی دالان ها و ساباط ها خراب گردید پس از آن اصولا تکیه دیگر قابل استفاده نبود. حاجی اسحق زحمت ساختمان را میکشید ولی کمك دیگری نمیتوانست بنماید. برای خودنمائی نزد امام جمعه شمعدان برنجی بزرگی ساخت و نام خود را بر آن حك کرد ، وقف حرم امام رضا نمود که تا به امروز در آستانه مشهد باقیست. بدستور امام جمعه خیمه و اثاثیه ای برای تکیه فراهم کردند هرسال در دهه ایام محرم مراسم روضه خوانی در آن انجام میدادند و مدعوین را شام میدادند این عمل تا حدود یکصد سال برقرار بود. امام جمعه شیخی را بنام شیخ محمد حسین مامور نمود تا به بزرگ سالان شرعیات و نماز و آداب و رسوم اسلام را بیاموزد. مکتب خانه های اسرائیلی بسته شد می بایستی اطفال خود را به مکتب خانه های مسلمانی بگذارند تا خط فارسی و قرآن و شرعیات بیاموزند . امر دیگر امام جمعه این بود که بایستی با اهالی شهر دختر بزنی دهند و از اهالی برای پسرهای خود دختر بزنی بگیرند در اهالی تدلیل بروند ابتدا چند نفری از دسته طالبین اسلام این کار را کردند ولی اهالی شهر این طایفه را از خود پست تر میدانستند . یك نفر از اهالی هم پایه با یك نفر جدید دخترش را به جدید نمیداد مگر طبقات پائین تر که دختر ترشیده ای داشتند به جدید میدادند . درباره گرفتن یك مرد مسلمان زنی از جدیدها اگر میخواست مرد خوبی و نجیبی زنی بگیرد در میان مسلمانان دختر برایش میسر بود کلیه کسانی که از جدیدها زن میگرفتند از طبقات پست بودند که می شنیدند فلان جدید دختر خوشگلی دارد به خواستگاری میآمدند طبقات پست اهالی چه مردهاشان و چه دخترهاشان بی سواد و بی تربیت یا

معتاد به تریاك و شیره و یا خرافاتی بودند. اسرائیل های مشهد کلیه با سواد و خوش اخلاق و مردمانی ملایم بودند. هیچ وقت چنین مزاوجت هائی نتیجه خوبی نمیداد کلیه پس از بدبختی هائی به جدائی می انجامید. بعد که چند تا از این مزاوجت ها پیش آمد دیگر هیچکس حاضر نمیشد از غیر از اسرائیل زن بگیرد یا به اهالی دختر بدهد. بهمین جهت بوده که پسرها و دخترها را زود بهم نامزد میکردند پسرها کلیه در ۱۲ سالگی دخترها را ۶-۷ سالگی بهم نامزد میکردند کلیه دخترها را در سن ۱۱-۱۲ سالگی عروسی میکردند تا اگر در همسایگی آنها و بین اهالی کسی برای دختری خواستگاری بیاید دختر یا عروس شده یا نامزد داشته باشد.

حکیمی ها بر اثر معاشرت بیشتر با اهالی وضع مالیشان خوب شده بود داخل کوچه پهلوی تکیه ٤ نفرشان هرکدام چندین حیاط کوچك را خریده حیاط بزرگی جهت خود بنا کردند آخر کوچه را حاجی علی جلوتر را حاجی اسحق ابتدای کوچه را یك طرف حاجی محمد حسین و طرف دیگر را حاجی محمد علی حیاط آبرومند بزرگ ساختند بدین جهت این کوچه به کوچه حاجی ها معروف شد. چون بانی حوض انبار هم همین ٤ نفر حاجی بودند لذا این حوض هم به حوض حاجی ها معروف گردید ولی تکیه بنام تکیه جدیدها نامیده میشد. هیچکس آنرا مسجد جدیدها نمی گفت چون برای بجا آوردن نماز کسی آنجا نمیرفت فقط روضه خوانی در آن میشد لذا مکتب جدیدها نامیده میشد. دسته متعصبین مذهب یهود با تمام این کارها مخالف بودند لذا بکارهای طایفه دخالت نمیکردند اطفال خود را پنهانی نزد ملاهای اسرائیلی میگذاشتند تا عبریت بیاموزند و بواسطه کناره گیری از اهالی مشهد و حتی از خیلی از افراد خود طایفه کلیه بی بضاعت مانده بودند، دسته طالبین اسلام را دوست نداشتند و حدود ۳۰ سال با هم چندان مزاوجتی نمیکردند امروزه اگر به خویشان واقربای یکنفر حکیمی نگاه کنیم می بینیم کلیه بستگان شان از رحمانی ها و دیلمانی ها و نامداری ها هستند، و همچنین اگر به یکنفر نسیمی نگاه کنیم می بینیم منسوبین آنها کلیه کلی و آقالری هستند.

علاقمندان مذهب یهود و مهاجرت به هرات

عده ای از این دسته بقدری، با تغییر مذهب اجدادی مخالف بودند که به هرات مهاجرت کردند. در کتاب نیدحه اسرائیل نوشته شده در ۱۸٤۰ میلادی عده ای به هرات و بخارا مهاجرت کردند این سال یکسال پس از الله دادی بوده است، قصه ای از پدر حاجی عبدالرحیم صغیر میگفتند ممکن است قبل از الله دادی به هرات و کابل رفت و

آمدهائی داشته اند مهاجرین پس از رفتن به هرات با یهودیان سابق آن شهر که از مهاجرین زمان صفویه بوده اند چندان معاشرت و مزاوجتی نمیکردند باین جهت تا به امروز بکلی از آنها جدا مانده اند ، آنها در دوره صفویه از یزد بآن شهر رفته اند بعضی هایشان از فامیل خاك شوری یزد بوده اند اگر به کسی در هرات هراتی یا یزدی و یا خاك شوری بگویند مقصود از یهودیان یزدی مهاجر دوره صفویه میباشد . معلوم نیست از یهودیان قدیم افغانستان هم کسی مابینشان باشد یا نه ولی مهاجرین مشهدی بعد از الله دادی را عموما مشهدی میگویند . اینها تا مدت ها در خانواده های شان با هم به زبان گلیکی صحبت میکردند ، بآنها گلیك هم میگویند مشهدی ها کلیه بهمان نامهای فامیلی که از مشهد رفته اند باقی مانده اند از روی همین نامهای فامیلی ما میتوانیم حدس بزنیم که عده مهاجرین مذکور چقدر بوده است نامهای فامیلی در هرات عبارتند از :

بصلی ، نامداری ، دیلمانی ، کهن ، گرجی (در هرات فامیل دیگری نیز هست که بآنها گرجی میگویند یعنی گاف اول کلمه را با فتحه تلفظ میکنند کلیه ملاهای هرات از آن خانواده هستند چون آنها هم مشهدی هستند یقین است با هم یکی بوده اند) ، کاشی ، کرد ، ذغالی یا اهران ، مانگی ، زر ، حزقیاء اگر فرض کنیم از هریك از این نامهای فامیلی که ذکر شده فقط یك خانواده رفته باشند چون از بصلی ها در واقعه رباط بابا قدرت عده ای به مشهد برگشتند با وجود باز هم ما بین مشهدی های هرات بصلی زیادتر از باقی ها است بصلی را چندین خانوار باید بحساب آورد. بعلاوه امروزه قصابی در هرات کسی نیست ولی در واقعه رباط باباقدرت عده ای قصابی به مشهد برگشته بودند با این شرح مهاجرین هرات را خیلی زیادتر از بیست خانواده باید فرض کنیم. از متعصبین مذهب یهود اینها که در مشهد ماندند مثل باقی ها آداب و رسوم اسلام را بجا می آوردند و اسامی شان را مطابق اسامی سایرین نمودند ولی آداب و رسوم مذهبی اجدادی را هم مخفیانه با ترس و هراس در منازلشان بجا می آوردند . بقدری از اوضاع وحشت داشتند که هیچکدام حاضر نمی شدند در خانه خود مکانی را اختصاص به کنیسا بدهند . ملاها برای اینکه اشخاص را وادار کنند خانه ای در منزلشان بدهند که در آنجاجمع شده نماز بخوانند می گفتند هرکس فوت کند باید تا یك سال در همان خانه کنیسائی دایر باشد که باعث آمرزش روح میت است . باین ترتیب از دسته متعصبین مذهب یهود اگر کسی میتی برایش پیش میآمد در خانه اش کنیسائی دایر میگردید.

گفته میشود که پس از الله دادی عده ای برای فرار از قبول اسلام به بخارا مهاجرت کردند و در کتاب نیدحه اسرائیل هم این مهاجرت ذکر شده شاید این فکر از این راه برای مردم نقش بسته که عده ای از بخارائی ها خود را ایرانی میدانند ، ولی ایرانی بودن آنها شاید بواسطه یهودیان سابق خراسان و آنها که از سبزوار و قوچان به بخارا رفته اند بوده . آنچه حقیر در این خصوص تحقیق کردم اینست که شاید کسی برای فرار از قبول اسلام پس از الله دادی به بخارا نرفته است. توضیح اینکه در آن زمان ترکستان نسبت به دولت ایران یاغی بوده و سربازان ایران که قزلباش نامیده میشدند برای سرکوبی آنها میرفتند با خشونت زیاد با آنها رفتار میکردند تراکمه به تلافی آنها خاك خراسان را محل تاخت و تاز قرار داده و هر ایرانی که به چنگشان میافتاده بوی قزلباش گفته ویرا شکنجه میدادند . ممکن است موضوع شیعه بودن ایرانی ها و سنی بودن آنها هم باعث این شکنجه ها بوده است . پس از الله دادی سه نفر مرد مجرد یهودی مشهدی بعزم رفتن بخارا از مشهد حرکت کردند و در اطراف شهر مرو بدست ترکمن ها اسیر شدند . پس از ۱۲ سال یکنفر از آنها بنام یحیی از فامیل رحمانی به مشهد برگشت شرح زندگی خود را بیان کرد که پس از اسیری خود را یهودی معرفی کرده و دیده بغیر از اینکه ویرا شکنجه ندادند باو محبت هم نمودند وی بین تراکمه به طبابت مشغول و از آنها برای خود زنی گرفته دختری بنام گوهر جهتش تولد گردید . چون شخص بی آزاری بوده بوی صوفی می گفتند لذا پس از آمدن به مشهد نیز یحیی صوفی نامیده میشده وی از مهمان نوازی و جوانمردی تراکمه تعریف ها نموده از دو نفر دیگر اطلاعی در دست نیست شاید آنها به بخارا رسیده باشند . عده ای از تعریف های یحیی صوفی جرات پیدا کرده بخیال مسافرت به بخارا افتادند در حدود ۱۷-۱۸ سال پس از الله دادی ٤ نفر از دسته متعصبین مذهب یهود و میانه روها بطرف بخارا حرکت کردند اینها پس از رسیدن به بخارا بقدری از این مسافرت رنج برده بودند که جرات برگشتن به ایران را نداشتند. یکنفر از آنها بنام ملا یونا کاشی در بخارا مانده سه نفر دیگر به سمرقند که یهودیانش آزاد بودند رفتند . اینها و ملا یونای کاشی تا دوره روسیه که ۳۵-٤۰ سال طول کشید هیچگونه رابطه و کاغذ نویسی با اقوام خود را در مشهد نداشتند . ممکن است مقصود از مهاجرین بخارا همین ٤ نفر بوده اند . اینها اولا بلافاصله پس از الله دادی مهاجرت نکردند بعد هم دو نفر از اینها در مشهد زن و بچه داشتند بنامهای آقاجان چهل خر از قصابی ها و ملا یهودا مردخائی . اینها چنانچه برای فرار از مسلمانی می خواستند از

مشهد مهاجرت کنند میبایستی زن و بچه های خود را با خود می بردند . بغیر از اینها ملا سلیمان از حکیمی ها به بخارا رفته بوده و توسط سوداگرهای ترکمن با برادرش حاجی محمد رفیع در مشهد تجارت میکرده مدت خیلی زیادی با هم شریك بودند . چون ملا سلیمان نمیخواسته به مشهد برگردد و زنش راضی نشده بود به بخارا برود تصمیم میگیرد در بخارا داماد شود . یهودیان بخارا عده ای مسلمان شده بودند چله نامیده میشدند ، و عده ای یهودی بودند خیلی بسختی مذهب خود را نگاه میداشتند . یهودی ها ملا سلیمان را مسلمان شده دانسته بوی زن ندادند از چله ها زن گرفت و اولادش بطرف مسلمانی رفتند در اینصورت ایشان هم برای فرار از مسلمانی به بخارا نرفته بود .

مهاجرت به کرمانشاه

قبل نوشتم که الله دادی بواسطه عملی بوده که اوراهام همدانی نموده بوده ، چون او همیشه مورد طعن و لعن و سرزنش افراد جامعه بوده حدود ۲۰ سال پس از الله دادی با خانواده اش باسم رفتن کربلا از مشهد حرکت بین ایلی در اطراف کرمانشاه ساکن گردید . اولادوی عده ای در تهران و عده ای در اسرائیل هستند بین ایلی که ساکن بودند به مشهدی معروف بوده اند .

رفت و آمد و معاملات با هرات

مهاجرینی که به هرات رفته بودند مرتبا با اقوام خود در مشهد کاغذ نویسی میکردند . این کاغذ نویسی ها منجر به روابط تجارتی مابین مشهد و هرات شده بود . این تجارتها و نامه نویسی ها در طول تاریخ گاهی بیشتر و گاهی کمتر برقرار بوده تاثیری که این کاغذ نویسی ها داشته اینکه سی یا چهل سال عده ای از طالبین اسلام و میانه روها اطفال خود را نزد آخوندهای مسلمان برای آموختن فارسی میفرستادند بمدراش برای آموختن عبریت نمی فرستادند. قاعدتا میبایستی اولاد ایشان کسی خط عبریت نمیدانست ولی همین تجارتها و نامه نویسی ها مشهدی ها را که بمدراش نرفته خط عبریت نمیدانستند مجبور میکرد در بزرگی خط عبریت را یاد بگیرند . چون نمی خواستند نزد خانواده های خود و بچه ها کلمه خط عبریت ذکر شود آنرا خط جدیدی می نامیدند . در اینجا باید توضیح داد که این خط با خط راشی که سفارادی ها با آن نامه نویسی میکنند چند حرف آن جزئی فرق دارد نباید تصور کرد که مشهدی ها این چند حرف را تغییر داده باشند چون از نوشته هائی که قبل از الله دادی باقی مانده

معلوم میشود افراد این طایفه قبل از آن هم این چند حرف را بهمین شکل مینوشتند. یهودیهای هرات هم چه یزدی و چه مشهدی نامه نویسی هایشان تمام بهمین شکل بوده.

کسب و کار و مسافرتهای دوره دوم و سوم

همان قسمی که واقعه الله دادی تاثیر در روحیه این طایفه داشت وضع کسب و کار این طایفه را نیز تغییر داده است قبل از آن بشهرهای اطراف و دهات حتی داخل خود شهر مشهد به کوچه های دور دست شهر رفت و آمد نمیکردند ولی بعد از الله دادی در همه قسمتهای شهر و شهرهای اطراف و دهات رفت و آمد میکردند. بواسطه زیارت رفتن به حج به عتبات تهران که سر راهشان بود رفت و آمد نموده کم کم تجارتهائی با تهران دایر کردند. این داد و ستدها همیشه گاهی کمتر و گاهی بیشتر دایر بود. پس از برگشتن از روسیه این داد و ستدها و رفت و آمدها زیاد گردید. در دوره رضا شاه پهلوی که مرکز تجارت ایران تهران گردید برای کسب کار زیادتر بآن شهر رفت و آمد میکردند. امروزه عده زیادی از مشهدی ها در تهران ساکن هستند.

قبلا نوشتم اواین رفت و آمد با درگز را کاشی هائی که از کاشان به کلات رفته بودند دایر کردند ولی اولین مشهدی که درگز رفت و مشغول تجارت ما بین مشهد و درگز شد آقا نصیر ولد آقاجان لیوی، به اتفاق برادرانش بود. تجارت و ورفت و آمد اینها باعث شد که بتدریج عده ای از دسته متعصبین مذهب یهود که از محیط مشهد گریزان بودند به محمد آباد درگز و لطف آباد رفتند. هرگاه ظلم و تعدی از طرف اهالی بآنها میشد باطلاع آقا نصیر و برادرانش رسانده آنها به عرض حکام و مسئولین امور میرسانیدند و رفع ظلم مینمودند. همین امر باعث میگردید که عده زیادی از این دسته به درگز رفته مذهب اجدادی را آزادانه تر انجام میدادند.

ملا خد-ا داد ولد ملا یقوتیئل (که اولادش تا به امروز یقوتیئل نامیده میشودند) به درگز رفت. ملا خد-ا داد قبلا در مشهد مکتبخانه داشت به درگز که رفت کنیسائی و مکتب خانه ای دایر کرد شاگردان وی به قدری خواننده و متدین تربیت شدند که درگزی ها درگز را یروشالایم قاطان مینامیدند. اولاد ملا خد-اداد به خد-ادای، معروف هستند باوجودیکه اینها آزادانه تر مذهب اجدادی را نگاه میداشتند چون مردم درگز متعصب بودند احتیاط را از دست نداده و آداب و رسوم اسلام را نیز رعایت میکردند. در موقع روضه خوانی به تکیه هائی که در اطراف منازلشان بود کمك خرج میدادند پس

از آقا نصیر پسرهایش روش پدر را در پیش گرفتند. آقا فرج الله نصرالله اف در خیرخواهی و نوع دوستی معروف و باعث سرافرازی یهودی های درگز بوده. در ۱۹۱۹ پس از بالشویکی عده ای از مشهدی ها با خانواده هایشان از راه درگز بایران آمدند. با قحطی و نبودن آذوقه آقا فرج الله همراهی زیادی بآنها نمود. میگویند یك وقتی ساکنین درگز از هفتاد خانواده هم اضافه تر بوده است. در این مدت دارای منازل مسکونی و باغات و املاك مزروعی و مستغلات گردیده بودند. مسافرت های تربت حیدریه هم قابل ذکر است. همیشه عده زیادی مسافر دراین شهر ساکن بوده، در دهات و قصبات آن رفته پیله وری و ده گردی میکردند. آقا فرج الله نصرالله اف نوشتند یك موقعی مشهدی ها در تربت دارای ۷۰ باب دکان بوده اند. چون تربت و اطراف آن خوش آب و هوا است عده ای در اطراف تربت باغات و املاك مزروعی خریدند. دیگر از تجارتهای آن دوره تجارت با هندوستان قابل ذکر است در شهر بمبئی تجارتخانه های داوید ساسون و الیاهو ساسون منشی ایرانی داشته برای ایرانیان کمیسیون کاری (حق العمل کاری) میکردند. حاجی عبد الرحمن کهن که بواسطه اسم پدرش عزریا یا عزیزالله ویرا حاجی عبدالرحمن عزیز می گفتند از راه بندر عباس مال التجاره برای تجارتخانه داوید ساسون فرستاده و اجناسی از همان راه به مشهد وارد مینمود از این راه دارای ثروت زیادی گردید.

بغیر از وی حاجی عبدالرحمن نسیمی و اهرن مردخا و برادرزاده اش عبدالکریم مردخا تجارت بمبئی دایر کردند. رجوعات اینها در بمبئی با تجارتخانه الیاهو ساسون بودند اینها هم ثروتمند شدند، ولی هیچ کدام به ثروتمندی حاجی عبدالرحمن عزیز نشدند. کلیه حاجی عبدالرحمن عزیز را حاجی عبدالرحمن بزرگ و حاجی عبدالرحمن نسیمی را حاجی عبدالرحمن صغیر می گفتند. بعضی میگویند علت صغیر گفتن مردم برای این بود که حاجی عبدالرحمن نسیمی قد کوتاهی داشته است. تمام اینها دارای املاك و مستغلات شدند.

نام های منشعب از فامیل بصلی ها

در دوره قبل نوشتم چندین نام خانوادگی از بصلی ها منشعب گردید. در این دوره نیز نامهای فامیلی بشرح زیر از بصلی ها جدا گردیدند:

۱) اسمعیل بصل در خواف دکان داشت معروف به خوافی شد پسرش اسحق و اولاد اسحق

تا به امروز خوافی نامیده میشوند ولی پسر دیگرش شیخ یعقوب چون نام او در طایفه منحصر به فرد بود وی معروف به خوافی نشد .

۲) آقا مهدی و آقا علی دو برادر از بصلی ها در مکانی بنام رشتخوار در اطراف تربت رفت و آمد داشتند معروف به رشتخواری شدند اولاد اینها نیز تا مدت ها رشتخواری نامیده میشدند .

۳) آقا عبدالرحیم و آقا عبدالکریم پسران حاجی اسمعیل بصل چون بر خلاف باقی ها جوان های خیلی تمیز و پاکیزه ای بوده و به نظافت خودشان علاقه داشتند سایرین شاید به شوخی بآنها شاهزاده می گفتند ایشان تا آخر عمر به شازده معروف بودند .

مشاغل در آستانه قدس رضوی

صورت ظاهری یهودی ها بقدری با سایر اهالی مشابه بودند که چند نفری در آستانه مشهد مشاغلی پیدا کردند که ذکرشان در این تاریخ خالی از لطف نیست :

۱) میرزا آقاجان ولد موشه خوردو طرف اعتماد امام جمعه واقع ویرا بسر کار داری ساختمان سرای امام جمعه گمارده بوده پس از خاتمه ساختمان مذکور چون ویرا صحیح العمل دیده بودند ویرا به آستانه قدس معرفی و در آستانه شغل انبارداری بوی محول شده بوده پس از چندی شنید که تجارت ترکستان پر درآمد است شغل خود را به پسرش میرزا مهدی واگذار کرد و وجوهی از حاجی معاون صراف معروف شهر گرفت و به ترکستان رفت در این تجارت ضرر نموده ورشکست شد . حاجی معاون که نفوذ زیادی نزد والی شهر داشت والی و نیابت آستانه را وادار کرد که میرزا آقاجان و پسرش میرزا مهدی را از آستانه اخراج نمودند.

۲) حاجی نظر علی از بصلی ها به معرفی امام جمعه در آستانه قدس بشغل صندوق داری منصوب شد . پس از چندی گاهی ماتفت میشد که حواله جات بدون مدرکی میرسد و پول آستانه حیف و میل میشود و والی شهر در این قبیل حواله جات ذینفع است. حاجی نظر علی برای خدمت به آستانه از پرداخت از این قبیل حواله جات خودداری میکرد . در سال ۱۲۸۷ هجری قمری عده ای لجاره (ولگرد) به منزل وی هجوم برده خانه و اثاثیه اش را غارت کردند . حاجی نظر علی ماتفت گردید که والی شهر نیز در

این تحریکات دست داشته تصمیم گرفت به تهران رفته از والی که شاید حشمت الدوله بوده نزد شاه شکایت نماید. این موضوع بگوش والی رسید به سربازان و به حکام نیشابور و سبزوار دستور داده شد که مانع از رفتن وی بشوند. حاجی نظر علی بشکل فراریان از بیراهه بزحمات زیاد با ماندن دو ماه در کوره راهها خود را بتهران رسانید. دو سال و نیم در تهران ماند. در کتابی که شرح حال خود را نوشته احتیاط کرده از شکایت خود نزد شاه چیزی ننوشته است همین قدر معلوم میشود در تهران اقداماتی نموده بوده چون شاه میخواسته بفرنگستان و در برگشتن به استانبول برود وی به استانبول رفته منتظر ورود شاه گردیده بود. میشود یقین نمود که در استانبول و هم در تهران بحضور شاه رسیده بوده چون حشمت الدوله از متنفذین دربار بوده شاه نمی خواسته بضد وی حکمی بنماید مقرر میدارد که سالی یکصد و پنجاه تومان مستمری بوی داده شود و ضمنا چون نظر آباد ملك شخصی وی جز قضبه گنبد دراز بوده داروغه گری گنبد دراز و نواحی آنرا برای همیشه به حاجی نظر علی واگذار میکند. لازم است بنویسم چندی قبل ورقه رسمی با نشان شیر و خورشید با خط خوانا و به مهر و امضای ناصرالدین شاه نزد یکنفر از طایفه ما باقی بوده، ناصرالدین شاه به والی مشهد نوشته بوده این طایفه جدید الاسلام هستند اگر ظلمی و تعرضی بآنها شود باید جلوگیری گردد. ممکن است شاه این ورقه را به حاجی نظر علی داده بود وقتی ایشان بمشهد برگشتند والی سابقی عوض شده بود. ایشان ورقه را به بزرگان جماعت داده بود که موقع لزوم به والی وقت بدهند. حاجی نظر علی تا آخر عمر داروغه گنبد دراز بود. پس از وی پسرش میرزا علی نقی سالها داروغه آن نواحی بوده در دوره روسیه خود میرزا علی النقی آن شغل را رها کرده بروسیه رفت.

۳) دوست محمد ولد حاجی علی از بانیان تکیه جزء دربانان صحن مشهد شد و تا آخر عمر شغل دربانی داشت. پس از وی پسرش آقا حسین قلی شغل پدر را دنبال کرد و کشیك دربانی داشت. در دوره روسیه خود آقا حسین قلی این شغل را رها کرده و بروسیه رفت.

رنجیدگی ها

قبلا نوشتم که در روز الله دادی یکی از دخترهای غارت (ربوده شده) را بنام حنا تقدیم امام جمعه کرده بودند این دختر چون خیلی وجیه بوده امام جمعه ویرا خورشید نام گذاشته بود نظرش بود که این طایفه باید با اهالی مزاوجت کرده در اهالی تحلیل

بروند خورشید را نزد خود نگاه داشت در سن ۹ سالگی بعقد خودش درآورد ، بقدری بوی علاقه نشان داد که طرف حسادت سایر زنان وی گردید لذا در وصیت خط خود مطابق سایر زنانش برای وی ارث معین کرد . چون خورشید اولاد نداشت ، پس از فوت امام جمعه اولاد و زنهایش بفکر افتادند که ویرا از آن خانواده بیرون کنند ، بوی تهمت دزدی زدند سایر علما که میخواستند پسرهای امام جمعه را از خود راضی بدارند از ایشان پشتیبانی نمودند بالاخره والدین خورشید از ارث و مهریه وی صرف نظر نموده ویرا بخانه خود برگردانیدند. خورشید زن حاجی عبدالرحیم کل گردید . این اولین رنجشی بود که جماعت از اهالی شهر پیدا کرده حس کردند که وقتی از خانواده امام جمعه که نمونه تقدس بوده اند چنین رفتاری شود باقی اهالی با این طایفه چه رفتاری خواهد داشت . آقا فرج الله نصرالله اف نوشتند دختر دیگری از غارت شدگان روز الله دادی بنام میخل را امام جمعه بعقد خود در آورده بود که پس از فوت امام جمعه به طایفه برگردیده بود ، نویسنده میدانم زن بیوه ای در طایفه بوده که حکیمی ها بوی عمه میخل می گفتند ولی نتوانستم تحقیق کنم که چه شده بوده که وی زن امام جمعه شده بود و اولادی نیاورده و چه پیش آمد شده که به طایفه برگشته بوده. رنجش دیگری که این طایفه پیدا کرده بودند از شیخ محمد حسین نامی بود که امام جمعه ویرا برای آموختن شرعیات و آداب و رسوم اسلام بر این طایفه گمارده بود . وی بقدری خشن طبیعت بوده و با بزرگان جماعت و ریش سفیدها با خشونت رفتار میکرده که تمام طایفه را منزجر کرده بوده پس از فوت وی دیگر طایفه حاضر نشدند کسی آن سمت را پیدا کند .

دوره سوم - یا دوره تقویت علاقمندان مذهب یهود

موضوع فتح هرات و اسیران یهودی

موضوع فتح هرات را چهار صفحه نوشتم خیلی مفصل است مختصرتر کردم اصل مطلب توفیر نکرده ابتدا لازم است بنویسم اسیران مذکور چه کسانی و چه نسبتی به فتح هرات و چه نسبتی به جامعه یهودی مشهد داشتند . امروزه هرات جزء مملکت افغانستان است ولی در دوران تاریخ گاهی جز خراسان و متعلق به ایران و گاهی دولت های دیگر آنرا تصرف و گاهی حکمرانان هرات یاغی شده استقلال پیدا میکردند ولی هرات سکنه اش هم نژاد با ایرانیان و فارسی زبان هستند هر وقت ایران قدرتی پیدا میکرده آنرا تصرف و ضمیمه ایران مینموده . در زمان فتحعلی شاه حاکم هرات یاغی گردید وقتی فتحعلی شاه خواست قشون برای سرکوبی آن بفرستد انگلیس ها مخالفت کردند . سبب مخالفت شان اینکه ایران پس از جنگ ترکمن چای مجبور شد با روس ها از در دوستی درآید روسها در دربار ایران نفوذ پیدا کردند خواب رسیدن به هندوستان را میدیدند خیال میکردند میتوانند از راه ایران و هرات و قندهار خود را به هندوستان برسانند . انگلیس ها که از خیالات پوچ روسها واقف شده بودند میخواستند بقدر ممکن فاصله ایران تا هندوستان زیادتر باشد . فتحعلیشاه دفعه اول لشکری به سرکردگی وایعهد خود محمد علی میرزا فرستاد . پس از اینکه محمد علی میرزا هنوز به هرات نرسیده فوت نمود مجددا لشگری به سرکردگی محمد میرزا نوه اش وایعهد تازه برای تصرف هرات فرستاده که موفق به فتح هرات نشد پس از فوت فتحعلی شاه محمد میرزا بسلطنت رسید محمد شاه شد باز لشکر به هرات برای تصرف شهر فرستاد این دفعه کشتی های جنگی انگلیس در بوشهر و جزیره خارك انگر انداخته با تهدید شاه را وادار کردند که قشون خود را برگرداند . مرتبه آخری ناصرالدین شاه تصمیم به تصرف هرات گرفت لشکری به سرکردگی حسام السلطنه به هرات فرستاد مدتی شهر را محاصره و در ۱۲۷۱ هجری قمری ۱۸۵٤ میلادی هرات را فتح نمودند . این دفعه کشتی های جنگی انگلیس بنادر بوشهر و محمره را تصرف سربازان انگلیس تا نزدیکی های شیراز پیشروی کردند ایران با وساطت دولت فرانسه معاهده ای با انگلیس ها منعقد قرار شد دولت ایران هرات را تخلیه کند و مالکیت آنرا بدولت افغانستان برسمیت بشناسد تا انگلیس ها سربازان خود را از ایران خارج نمایند . در ناسخ التواریخ جلد ۱۳ بتدریج مخالفت های سی ساله انگلیسی ها دیده میشود . موقعی که فرمان دستور تخلیه هرات به سردار ایرانی در هرات رسیده بود

سربازی قاصدی را در راه قندهار دستگیر نمود جزء نامه هائی که در دست قاصد بوده نامه ای از میشائل دیل یهودی برای قنسول انگلیس در قندهار بوده که شکایت از رفتار سربازان ایرانی بود. فرمانده های قشون که از مخالفت انگلیس ها خبر نداشتند به تصور اینکه میشائل قبل هم شکایتی نوشته حکم شاه بر اثر شکایت وی بوده میشائل را دستگیر و در میدان شهر بدار میزنند. غضب آنها تسکین نیافته فرمان میدهند موقع برگشت قشون یهودی ها را اسیر کرده با خود به ایران ببرند. سربازان به محله رفته هرکس از مرد و زن پیر و جوان همه را اسیر نمود با خود به مشهد آوردند در ۱۲۷۲ هجری. در لوحی که در دانشگاه یروشالایم میباشد نوشته شده یهودیان هرات در ۵۶۱۷ گالوت به مشهد رفتند. سربازان آنها را در کاروانسرائی خارج از مشهد به اسم رباط باباقدرت قرار دادند. قراول هائی درب رباط برای نگهبانی گماردند که اینها از رباط خارج نشوند. سران لشکر بتهران رفته فراموش کردند که چنین کسانی را در رباط محبوس نموده اند. رباط مذکور خیلی کوچك از نصف رباط های شاه عباسی هم کوچکتر است. اسیرانی که دولت ها میگیرند یا کار اجباری بآنها میدهند خوراك و پوشاك شان را تامین میکنند و یا در مکانی رهایشان میکنند که کار کنند خرج معیشت شان را تامین کنند ولی اینها عده زیادی در مکان کوچك بشکل محبوسین نه خوراك نه پوشاك نه حمام نه دکتر نه دوا نه سوخت زمستان گرسنه و لخت روزها جلو رباط دست گدائی جلو عابرین دراز میکردند. جماعت مشهد میترسیدند با آنها رفت و آمد کنند مبادا از طرف مامورین دولتی یا علما دردسری فراهم شود. بعد که دیدند قابل ترحم هستند خیلی بدبخت و بیچاره میباشند کمك های زیادی بآنها میکردند ولی خود چندان ثروتی نداشتند که بتوانند تمام مایحتاج آنها را فراهم بیاورند. ترس شان از علما بقدری بود که بین آنها امراض گوناگون پیدا میشد مرتبا میمردند قبرستان جدیدها نزدیك رباط بوده میترسیدند اموات آنها را در کنار قبرستان خود جا بدهند که آنها اموات شان پشت عسکریه امروزه دفن کردند که گویا آثارش تا به امروز باقی مانده. یهودی های مشهد برای رهائی آنها به والی رجوع میکردند وی بدون حکم شاه نمیخواست آنها را آزاد کند به شاه عریضه میدادند درباری ها عریضه ها را نمیرسانید. بالاخره از طرف جماعت کربلائی اسمعیل دیلمانی و عبدالرحمن اهرن را تهران فرستادند آنها بحضور شاه رسیدند بی گناهی محبوسین را بعرض شاه رسانیدند شاه حکم آزادی آنها را صادر کرد. آقافرج الله نصرالله اف نوشتند پس از رسیدن حکم شاه والی مشهد تا هفت هزار تومان نگرفت آنها را آزاد نکرد. اینها پس از دو سال آزاد شدند عده ای بهرات برگشتند و عده ای در مشهد ماندند. دکتر حبیب لیوی نوشته کتاب قورت زمانیم که نویسنده آن از یهودیان هرات بود نوشته است در ۵۶۱۶ سربازان ایران

هرات را تصرف در ۵۶۱۷ وسط زمستان به ایران برگشتند عده زیادی از یهودیان را اسیر و در محلی در مشهد بنام باباقدرت محبوس کردند دو سال در آنجا بودیم در ۵۶۱۹ به هرات برگشتیم. در کتاب نیدحه ایسرائل نیز این قسم نوشته شده در عید سوکا تشری باسیری مشهد رفتیم. خلاصه آنها که در مشهد ماندند بزرگان جماعت بآنها دستور دادند اسم های خود را تغییر دهند مانند سایرین آداب و رسوم اسلام را نگاه دارند. آنها بدستور بزرگان جماعت رفتار نمودند و بدسته نگاه دارندگان مذهب یهود ملحق شدند دسته. مذکور تقویت یافت کنیساهائی بتدریج دایر کردند عده از دسته میانه روها بطرف آنها جذب گردیدند. چون وضعیت تغییر کرد نویسنده سال ۱۲۷٤ هجری قمری، ۱۸۵۶ میلادی، که عده ای از اسرا در مشهد ماندند را خاتمه دوره دوم قرار دادم.

تعداد باقی ماندگان اسیری در مشهد

بدو سبب نام آنها که در مشهد ماندند را ذکر میکنیم: اول اینکه اینها که در مشهد ماندند خودشان و پس از آنها اولادشان نامهای فامیلی بخصوصی بخود گرفتند. چون خواستم منشا و مبدا تمام نامهای فامیلی در این تاریخ ذکر شود اشامی باقی ماندگان اسیری در مشهد را مینویسم. دوم اینکه بعضی از اینها در نگاهداری مذهب اجدادی اقداماتی کرده و کنیساهائی دایر کردند و باعث تقویت دسته متعصبین مذهب یهود شدند اینها که در مشهد ماندند را بدو دسته میشود تقسیم و شرح داد اول آنها که قبلا از مشهد رفته و مشهدی نامیده میشدند باین شرح: از بصلی ها ملا الی شاه که اولادش علیشاه اف نامیده میشوند، آقا جان پدر آقا عبدالکریم ارباب، ملا اوراهام، ملا رحمیم که اولادش درگز رفته رحمیم نامیده میشوند، ملا امین که پسرش ملا یوسف ملای مبرز طایفه گردید. قصابی ها که خود بصلی بودند از قصابی ها شلمو پدر آقا خد-ابخش قصاب. از دیلمانی ها آقائی که برادرش میشائل بدار آویخته شده بود اولادشان امروزه در اسرائیل هستند و به دیلیان معروف هستند. از اهرانی ها ساسون نامی که اولادش ساسون نامیده میشود. نعمت کاشی که تا به امروز اولادش نعمت نامیده میشود.

قسمت دوم آنها که از هراتی ها در مشهد ماندند: صدیق آقاسی که از فامیل گدایانی های هرات بوده اولادش آقاسی نامیده میشود. گدایانی های دیگری در مشهد هستند که معلوم نیست از رباطی ها بوده یا بعدترها در مرو به مشهدی ها ملحق شدند. کهنی ها ملا ابا کهنی، اسحق لیوی که شوق زیادی به بازی قوچ و پرندگان داشته بشوقی معروف بوده اولادش به شوقی معروف هستند. یکنفر بنام شاعر اولادش به

شاعر معروف هستند. آقائی از فامیل آشرهای هرات اولادش آشر نامیده میشود. عمرامی ها از فامیل عمرامی هرات هستند اولادش عمرامی نامیده میشوند. پدر موسی شبت از فامیل شبت هرات اولادش شبت نامیده میشوند. یکنفر از اولاد ملاسیمان طوب، اولادش سیمان طوب نامیده میشودند. شلمو کابلی شاید از بنی اسرائیل های قدیم افغانستان بوده اولادش کابلی نامیده میشوند.آقا عبدل کهن و راحل مشاطه اینها از اسرائیل های قدیم افغانستان بوده شجره شان به اسرائیل های قدیم کشمیر میرسد.

علاقمندان مذهب یهود

پس از الحاق باقی ماندگان رباط در مشهد این دسته تقویت یافته بنای فعالیت را گذاشته کایه فعالیت ها هم کایه از طرف باقی ماندگان رباط بود باین شرح: ملا ابا کهئی کنیسائی در منزل شخصی خود دایره نموده شغلش مکتب داری بوده کنیسای وی تا آخر عمرش دایر بوده است. ملا یوسف بصل ولد ملا امین ملای خوبی بود کنیسائی دایر کرد کنیسایش را پس از فوتش آقا امین پسرش تا آخر عمر کنیسای پدر را دایر نگاه داشت ملا یوسف بزرگ سالان را عبریت می آموخت با خوش روئی و حسن سلوك با مردم رفتار میکرد آواز خوشی داشت و با داراش های خود مردم را بطرف عبریت جذب میکرد. ملا اوراهام ملای معروف شوحط بوده همه اهالی میدانستند که وی ملای این طایفه است. نیز ملاهائی بودند که فعالیت داشتند ولی بپایه ملاهای نامبرده نمی رسیدند، مانند ملا مراد آقالر کنیسائی دایر کرد و در دوره بعد پیشوای بزرگ مذهبی شد، ملا موسی نسیم، ملا موسی کرد و ملا یعقوب مردخا. مهمتر از همه این ملاها فعالیت یکنفر زن از باقی ماندگان رباط بنام راحل مشاطه بوده وی چون آرایش دهنده زنها بوده به مشاطه معروف گشته بوده کسبش دست فروشی و سالی دو مرتبه وجوهی از درب منازل جمع و بین فقرا تقسیم مینموده لذا در کایه منازل و نزد همه زنها رفت و آمد داشت. زنها را تشویق مینمود که مذهب اجدادی را به بهترین وجهی نگاه دارند زنهائی که شوهران شان جز دسته طالبین اسلام بودند را تحریك میکرده که نگذارند اولادشان مانند پدر بمذهب اجدادی بی علاقه باشند حتی الامکان آنها را به مذهب اجدادی با ایمان تربیت کنند. ملاها برای آمرزش روح اموات قدیش زدن در کنیساها را خیلی لازم دانسته و آنرا بخط فارسی نوشتند دست اولاد میت میدادند که حتما کنیسا بروند و قدیش بزنند باین ترتیب سال بسال کنیساروها زیادتر میشدند و آنها را به مذهب اجدادی علاقمند مینمودند.

این دسته در این دوره نیز دارای نفوذ بوده بزرگان طایفه کلیه از آنها بودند ، ولی جنب و جوش ملاها و راحل مشاطه سال بسال تمایل مردم را به مذهب اجدادی بیشتر میکرد از اواخر این دوره نفوذ این دسته بطور محسوسی رو به کاهش نهاده بود ، اینها مایل بودند که برای آبروی طایفه هر که استطاعت پیدا میکند به مکه و یا عتبات رفته حاجی و یا کربلائی بشوند میخواستند سال بسال تزئینات تکیه و آبرومندتر و خوراك مدعوین بهتر باشد که باعث سرافرازی شان باشد . مردم همه این کارها را میکردند جوانان این دسته در مدت روضه خوانی فوق العاده به تزئینات تکیه دقت کرده مدت سی و پنج تا چهل سال که این دسته نفوذ داشتند بین شان اشخاصی بودند که بظاهر بدین اسلام مقدس و متدین تر جلوه میکردند . حاجی دین محمد و حاجی نظر علی و کربلائی محمد صفی و چند نفر دیگر سالی چندین دفعه در منازل شخصی خودشان مراسم روضه خوانی فراهم نموده عده ای از اهالی را دعوت و آنها را اطعام مینمودند . حاجی دین محمد بغیر از روضه خوانی در منزلش کسب و کار خود را در سبزوار قرار داده از مریدان خواص زاهد معروف حاجی ملا هادی سبزواری گردید که عارف و شاعر معروف بود و در سبزوار مقبره آبرومندی دارد . از ایشان تقاضا نمود پس از مرگش در باغی که برای مدفن وی معین گردیده دفن گردد . زاهد نامبرده تقاضای وی را پذیرفت و مدفن حاجی دین محمد در جوار مدفن ملا هادی میباشد . یکی از اعمال آنها اینکه بین اهالی رسم بود قرآن را در شصت جزوه نوشته آن را شصت پاره می نامیدند برای آمرزش روح اموات آنها را در تعزیه ها برده قرائت میکردند . این طایفه در این باره هم پیروی کرده اولین شصت پاره را محمد حسن برای آمرزش روح پدرش حاجی محمد علی بانی تکیه درست کرد . شصت پاره دیگر را پدر ما برای آمرزش روح برادرش ابراهیم دیلمانی درست کرد . نظیر این قبیل تقدس ها زیاد دیده شده ولی همین اشخاص و دسته طالبین اسلام موضوعات مهم مذهب اجدادی را هم مانند سایر طایفه بدون کم و کسر بجا میآوردند . برای نمونه باین چند موضوع اشاره مینمایم : روزه بزرگ روز کیپور را در تمام طایفه ولو اینکه در مسافرت بودند تمام می گرفتند و در آن روز ولو اینکه در مسافرت بودند یکنفر کار نمی کرد . این دسته برای احتیاط که مبادا مسلمان ها بفهمند کنیسا نمی رفتند ولی زنهای آنها تمام کنیسا رفته زیارت روی تورات را مینمودند . عید پسخ را حتی تمام افراد دسته طالبین اسلام ولو اینکه در مسافرت بودند نگاه داشته حامص نمی خوردند . مسافرین شان که به مصا دست رسی نداشتند تمام خوراك شان را

برنج قرار میدادند . سایرین که در مشهد بودند آخرهای شب که کلفت های مسلمان نبودند در مکانی جمع شده مصا می پختند. این مصاها را احتیاط میکردند که مبادا کلفت های مسلمان به بینند لذا کاسه خوراك شان برنج بود روی همین اصل است که تا به امروز در جامعه ما خوردن برنج در پسخ زیادتر از سایر یهودیان معمول است . ختنه به مراسم یهود و توسط موحل های اسرائیل در تمام طایفه بجا آورده میشد حتی در میان دسته طالبین اسلام یکنفر هم نبوده که بغیر از موحل های اسرائیلی نزد مسلمان ها ختنه کرده شده باشد . این موحل ها پدر نوزاد را وادار میکردند که یك اسم اسرائیلی هم روی طفل خود بگذارند این اسامی فقط موقع ختنه و موقع ازدواج و پس از مرگ برای خواندن حشکابا ذکرش به میان میآمده چه بسا خواهرها و برادرها بودند که از اسم عبریت یکدیگر اطلاعی نداشتند . این اسامی را نزد بچه ها و خانواده های خود نمی خواستند بگویند اسم اسرائیلی لذا آن را اسم زیر میگفتند . چون قابله ها هم تمام از یهودی ها بودند قابله ها برای نوزاد های دختر هم والدین اطفال را وادار میکردند اسامی اسرائیلی معین کنند . امروزه موقع خواندن حشکابا برای اموات می بینیم آنهائی را که ما تصور میکنیم مسلمان متدین بودند موقعی که حشکابای شان خوانده میشود تمام دارای اسامی اسرائیلی بوده اند . باین دلیل یقین است همان ها هم در طفولیت به مراسم یهود ختنه شده بودند . یکی دیگر موضوع قیدوش است در آن زمان تمام ازدواج ها نزد علمای اسلام به مراسم مسلمانی عقد شرعی بسته شده قباله مسلمانی جهت شان نوشته میشده باز تمام اینها یك دفعه دیگر نزد ملاهای یهودی مطابق مراسم یهود قیدوش میگردید و کتوبا جهت شان نوشته میشده فرق آن قباله با این کتوبا این بوده که در قباله اسم معمول داماد و عروس و در کتوبا فقط اسم اسرائیلی داماد و عروس ذکر میشده و با شرح بالا وقتی طالبین اسلام رعایت موضوع های مهم مذهبی را مینمودند نمیتوانیم آنها که باسلام مقدس و متدین جلوه میکردند یا آنها که مایل بودند اهل شهر آنها را مسلمان حقیقی بدانند را مسلمان شده تصور کنیم بلکه همین کلمه طرف داران اسلام که انتخاب شده خوب است . ولی اگر افرادی از این دسته مدت مدیدی دور از جماعت مانده با مسلمان ها هم نشینی زیادتری داشتند آمادگی داشتند که مذهب اجدادی را از دست بدهند از آن جمله حسن علی نوه حاجی علی بانی تکیه مدت زیادی بین مسلمان های تهران بوده با طایفه مشهد رفت و آمدی نداشته جزء مسلمان های تهران گردیده. کربلائی نوروز دیلمانی مدت زیادی بین مسلمان های اسلامبول بود ، از آن ها زن گرفته رفت و آمدی با مشهدی ها نداشته جز مسلمان ها آن شهر شده است .

در سال ۱۲۷۳ هجری قمری تورات و نوئیم و کتوبیم یعنی تنخ ترجمه فارسی فاضل خان همدانی در لندن بچاپ رسیده در آن زمان انگلیس ها در مشهد بیمارستان کوچکی داشتند بنام شفاخانه در شفاخانه مذکور کتابخانه و قرائت خانه ای هم داشتند که کلیه کتب مذهبی در آن بوده میان مستخدمین شفاخانه یکنفر کلیمی بنام داود برناس بوده چون کلمه برناس جز نامهای فامیلی مشهدیها نیست یقینا وی از کلیمی های سایر شهرستان های ایران بوده است. وی با اجازه کتابخانه هر چند جلد تورات که در کتابخانه بود آورده بین افراد جماعت مشهدی ها بفروش رسانید. تا آن تاریخ کلیمی های مشهد از مضمون تورات اطلاع کاملی نداشتند. آنها که کنیسا میرفتند هم محض اینکه مبادا خطری پیش بیاید عجله داشتند که زودتر برگذار شود صحبتی از داراش کردن و تفسیر تورات در بین نبوده و آنها که پای منبر واعظ های مسلمان می نشستند با قوه ناطقه ایکه در آنها میدیدند مجذوب موعظه های آنها شده تصور میکردند موعظه های نیکو مخصوص اسلام است. بعد که تورات فاضل خانی در بینشان رواج یافت فهمیدند که کلیه مطالب و نصایح وعاظ مذکور نظایرش از هزاران سال قبل در تورات و نوئیم و مزامیر داود و کتب حضرت سلیمان وارد بوده است. لذا اشتیاق خواندن تورات به قدری گردید که دیگر توراتی در کتابخانه مذکور باقی نماند. حاجی ملا امین کردوانی و رحمن نعمت در مسافرت های شان به تهران و همدان هر قدر تورات فاضل خانی بدست آوردند خریده مشهد آورده بین طایفه بفروش رسانیدند. علاقه افراد طایفه بخواندن تورات بقدری زیاد گردید که هر کس دخترش را عروس میکرد یك جلد تورات فاضل خانی هم بدخترش جهیزیه میداد این عمل تا این اواخر مرسوم بوده بنظر نویسنده یکی از علل بقای مذهب اجدادی همین رواج ترجمه فارسی تورات بوده است.

دکتر حبیب لیوی مینویسد نیمرك سیاح یهودی در سال ۱۸۸٤ میلادی در ایران بوده تعداد اسرائیل های مشهد را ٤۰۰ خانوار نوشته است این زمان موقعی بوده که دسته متعصبین مذهب یهود تقویت یافته کنیساهائی دائر گردیده بوده است.

دوره چهارم - یا دوره آزادی طلبی

مسافرت های روسیه

در سال ۱۸۷۳ میلادی روسها شهر خیوه پایتخت خوارزم قدیم را تصرف و تا سال ۱۸۷۶ تا بخارا را تصرف نمودند. این سرزمین ها مدت مدیدی نسبت به ایران یاغی و نا امن و از تصرف ایران خارج بود. روسها پس از تصرف امنیت برقرار کردند ترکمن ها زندگی عادی پیدا کرده پول ما بین شان زیاد شد احتیاج به تمام مایحتاج زندگی داشتند. اهالی ایران ترکمن تازی ها و آن همه قتل و غارت های آنها را که دیده بودند جرات نمی کردند به آن سرزمین رفت و آمد کنند و مشغول کسب و کار شوند ولی یهودی های مشهد آنها را مهمان دوست و جوانمرد دانسته و یقین داشتند نسبت بقوم یهود تعصب مذهبی ندارند. لذا عده ای اجناسی به ترکستان برده در شهرها حتی در میان چادرنشین ها (اوبه ها) برده میفروختند. سابقا میان چادرنشین های ترکمن و چادرنشین های ایران رسم بود که در روزهای معینی اجناس خود را در یکی از میدانهای نزدیك شهرها و آبادی های نزدیك خود برده می فروختند و مایحتاج خود را در همان میدان ها می خریدند برای خرید و فروش وارد شهرها نمی شدند اهالی هم در همان روز در همان میدان ها رفته با آنها معاملاتی انجام میدادند. این میدانها را بازار روز می گفتند. در ایران در جاهائی که مرکز چادرنشینی ها بوده اند کلیه هفته ای یك روز روز بازار بوده گاهی در یك جا هفته ای دو روز روز بازار بوده در شهر مرو از همه جا بیشتر روز بازار بود میدانی در شهر بنام بازار تکه هفته ای دو روز و میدانی در خارج از شهر بنام بازار وکیل هفته ای دو روز در ایستگاه راه آهن ۳۵ کیلومتری شهر میدانی بنام بایرم علی هفته ای یك روز روز بازار بود. مشهدی ها مرو را برای کسب و کار خود از همه جا بهتر دانسته هرچه بیشتر مسافرت به مرو میکردند راضی تر بر می گشتند. بتدریج بقدر دو ثلث طایفه به مرو رفتند. از طرفی در مرو و سایر نقاط ترکستان با یهودیان بخارا و سمرقند و هرات معاشر شده خود را برای انجام امور مذهب اجدادی آزاد دیدند. چون این تحول باز زندگی این طایفه را تغییر داد مسافرت های روسیه را خاتمه دوره سوم و شروع دوره چهارم قرار دادیم.

این دسته که در دوره قبل تقویت یافته عده ای از میانه روها نیز بطرف اینها جذب شده بودند تا موقعی که در مشهد بودند اوضاع ایجاب میکرد که آداب و رسوم اسلام را نگاهداری کنند بعد که به مرو رفتند روسها و ترك ها که یهودیان را دوست نداشتند نزد آنها تظاهر باسلام میکردند ولی نزد ترکمن ها موسی ای خود را می گفتند با یهودیان بخارائی و سمرقندی و هراتی یکی گشتند. دو نفر از ملاهای مشهدی هرات در مرو مکتب خانه داشتند یکی بنام ملا شموئیل گرجی و دیگری بنام ملایوسف گرجی. یهودی های مشهدی اطفال خود را باین مکتب خانه ها گذاشته آنها شاگردان خود را بقدری با ایمان تربیت کردند که دو نفر از شاگردان ملا شموئیل گرجی بنام ملا فرج الله علیشاه است و ملا عبدالله نسیمی بعدها پیشوایان مذهبی این طایفه در مشهد گردیدند. از طرفی بزرگان طایفه که کلیه از طرف داران اسلام بودند بتدریج فوت کردند دیگر از آن دسته کسی نبود که بزرگ تری جامعه رابه عهده بگیرد. در این صورت بزرگان طایفه بتدریج از میانه روها و دسته متعصبین مذهب یهود گردیدند. معروف ترین اینها حاجی ملا امین کردوانی بود که اولادش به امین اف ها معروف هستند. این شخص مرد فهیم و دانائی بود با وجودی که طرفدار جدی مذهب یهود بود و بتهران میرفت سیدور و تورات آورده بین جوان ها پخش میکرد و مردم را به کنیسا رفتن و بجا آوردن مراسم مذهبی یهود تشویق میکرد و تورات فارسی آورده به مردم میفروخت در عین حال برای حفظ جان و مال و آبروی طایفه نگهداری آداب و رسوم اسلام را لازم میدانست. در اوایل ماه محرم هر سال خودش به تکیه آمده پیشقدم برای بالا کشیدن خیمه و فراهم کردن وسائل روضه خوانی و دعوت هر صنف از اهالی اطراف محله برای صرف شام و دعوت روضه خوانها میافتاد و بقیه جماعت را هم برای انجام این اعمال تشویق مینمود. برای زیارت مکه و عتبات نیز مخالفتی نداشت لذا آنها که از دسته طالبین اسلام باقی بودند بوی احترام میگذاشتند. دیگر از بزرگان مذهبی این دوره ملا مردخی آقالر بود که در مشهد بایشان ملا مراد میگفتیم. ایشان در دوره قبل نیز جز ملاهای طایفه ولی دوره پیشوائی طایفه را داشت با جدیت تمام مردم را تشویق به کنیسا رفتن مینمود. روزهای شبات و در مراسم فوت و تعزیه اشخاص مشغول داراش میگردید کلیه نمازها و سلیحوت ها و شیراها و کتب مذهبی که حالت ادعیه و نماز را دارد و گاهی در کنیساها خوانده میشود را به فارسی ترجمه نمود. از ترجمه شیراها و سایر ترجمه هایش معلوم میشود مختصری طبع شعر نیز داشته چون در ترجمه آنها رعایت قافیه بندی را نموده اند. بسیاری از ترجمه های ایشان بطبع رسیده ولی هنوز

ترجمه هائی دارند که بچاپ نرسیده است. وی با وجودیکه پیشوای مذهبی بود عقیده داشت که در آن وضعیت که مشهدی ها داشتند نمیبایستی احتیاط را از دست بدهند. روزهای شباط و موعدیم حتی روزهای کیپور توصیه میکرد که بروند دکاکین خود را باز کنند ولی معاملاتی انجام ندهند. در مورداینکه در شهر مذهبی مشهد ماها بدین و مذهب اجدادی خود پا برجا مانده و کاملا دین دار باقی مانده ایم خیلی ها کوشش هائی نموده اند ولی اگر ما بخواهیم مهم ترین آنها را نام ببریم باید راحل مشاطه و حاجی ملا امین و ملا مراد را اسم ببریم. در دوره قبل از الله دادی معروفترین ملای آن دوره ملا سیمان طوب بود حقیر از سنجش علم این دو عالم اطلاعی ندارم همین قدر باید گفت ملا سیمان طوب در دوره آرامش زندگی جامعه زندگی میکرد. برای ایشان بغیر از پیشوائی طایفه اهمیت دیگری نمیشود قائل شد. ولی ملا مراد در دوره تحول تاریخی در دوره ای که داشت اختیارات جماعت از دسته طالبین اسلام خارج و بدست متعصبین مذهب یهود میافتاد زندگی میکرده و وی قسمی رفتار میکرد که همه را از خود راضی داشت. باین جهت باید اهمیت ملا مراد را از ایشان بیشتر دانست. ملا مراد در سال ۱۹۲۷ میلادی بیروشالایم مهاجرت و در سال ۱۹۳۶ در آن شهر فوت نمود آنچه در این کتاب ذکرش خالی از لطف نیست اینکه در دسته میانه روها اشخاصی پیدا میشدند که اصولا مذهبی بوده در ابتدای زندگی شان به مکتب خانه های آخوندها رفته به مذهب اسلام علاقه بیشتری از خود نشان میدادند همین که آزادانه تر میتوانستند مذهب اجدادی را نگاه دارند بهر دو مذهب دیندار و هر دو مذهب را نگاه میداشتند. بعد که از اهالی رنجش هائی پیدا کردند به مذهب یهود علاقه بیشتر پیدا کردند و به آن مذهب متدین گردیدند. از جمله این قبیل اشخاص یکی باید حاجی اسمعیل لیوی بانی حمام ها در مشهد و بانی کنیسای حاجی یحزقل در یروشالایم را نام برد.

دسته طرف داران اسلام

مسافرت های روسیه همان نیمه نفوذی را که دسته طرف داران اسلام داشته را از بین برد. اشخاصی که در آستانه مشهد مشاغلی داشتند آنرا رها کرده و بروسیه رفتند. جوانانی که شوق به بستن غرفه های تکیه داشتند نیز به روسیه رفتند. آنها که در منازلشان روضه خوانی میکردند بتدریج فوت نمودند. آنها که با مخارج زیاد و دوندگی سعی میکردند میکردند خود را مسلمان حقیقی جلوه دهند از بین رفتند مزاوجت با اهالی تمام بد درآمده بود و به جدائی کشیده شد. عده ای بودند که هنوز میخواستند تظاهر باسلام کنند ولی اهالی تا اندازه ای به باطن افراد طایفه پی برده بودند اینها را هم جز

باقی ها بحساب میآوردند . با وجود چند نفری که نام شیخ و آخوند مزید بر نامشان شده بود اهالی از این اسامی بدشان نمیآمد . از جمله شیخ یعقوب از بصلی ها و شیخ ابوالقاسم و علی اکبر آخوند از حکیمی ها بودند . بعضی از این دسته چون مایل بودند زیاد با اهالی معاشرت کنند کلیه کلمات زننده و رکیك بهمین ها گفته میشد درصورتیکه باقی افراد طایفه با اهالی زیاد معاشرت نمینمودند کلمات زننده و رکیك کمتر به آنها گفته میشد اگر هم گفته میشد اخم برویشان نمی آوردند . برای نمونه چند رقم از این اهانت ها را یادآوری میکنم ، عده ای از این دسته برای ادای گذاردن نماز مرتبا به مسجد میرفتند شخصی بنام کربلائی علی آش گر هر وقت یکی از آنها را در مسجد میدید چنان با کلمات زننده آنها را رنج میداد که کم کم مسجد رفتن را ترك کردند . گاهی بعضی از اینها به مجالس روضه خوانی و مجالس مختلف دعوت میشدند ملتفت میشدند که پیش خدمت ها ظروف غذای آنها را علیحده جمع آوری نموده در حوض وسط حیاط کر میدادند . اگر مجالسی برای هریك از این دسته پیش میآمد چون میخواستند خود را با اهالی یکی نشان بدهند عده ای را دعوت میکردند ، اهالی یا به مجالس آنها نمی آمدند اگر هم می آمدند بااکراه خوراك آنها را میخوردند . هروقت یکی از این پیش آمدها میشد چنان در آنها اثر میکرد که سال بسال معاشرت شان را با اهالی کمتر میکردند . در موضوع زیارت حج و عتبات رفتن و برقراری تکیه از این دسته آنها که بمرو هم رفته بودند مایل بودند در مرو هم مانند مشهد مذهب یهود را با احتیاط در خانه های خود انجام دهند. این موضوع به منفعت طایفه تمام شد چون در زمان سلطنت نیکلای دوم نیکلای بضد یهودیان حکم های ظالمانه ای میداد و یهودیان خارجی را که در روسیه بودند از روسیه اخراج میکردند از آن جمله یهودیان افغانی را بیرون میکردند. مشهدی ها نزد ترکمن ها یهودی بودند ولی در نزد روسها و ترکها خود را مسلمان معرفی میکردند و از طرفی در گذرنامه هایشان مسلمان ذکر شده بود . باین جهت مشهدی ها را بیرون نکردند . آخرین دسته ای که از این طایفه به عتبات رفتند در حدود سال ۱۳۲۰ هجری قمری و آخرین دسته ای که از این طایفه بمکه معظمه مشرف شدند در سال ۱۳۲۶ هجری قمری بود . مدتی که به عتبات رفتند تقریبا شصت سال و مدتی که به مکه مشرف شدند ۶۹ سال هجری قمری بود. کلیه آنها که به مکه و عتبات رفتند از دسته طالبین اسلام بودند . گاهی از دسته ای که آنها را میانه رو نوشتم هم اشخاص به زیارت میرفتند ولی در تمام این مدت از فامیل هائی که ما دسته متعصبین مذهب یهود نام بردیم فقط نام حاجی عبدالرحیم کل و حاجی عبدالرحمن صغیر و حاجی ملا امین کردوانی حاجی شنیده شده ولی از آقالری ها حتی بنام حاجی و کربلائی یکنفر را سراغ نداریم. میشود فکر کرد آنها که زیارت میرفتند شاید کلیه نظرشان

همان کلمه حاجی و یا کربلائی بوده که مزید بر نامشان میگردیده . مسلمان های مشهد زیارت معصومه قم زیاد میرفتند چون زیارت قم اسمی همراه نداشته از این طایفه چندان کسی زیارت قم نمیرفتند .

ایراد گیری

در مشهد رسم بود که اهالی امواتشان را قبل از دفن بحرم برده دور ضریح طواف میدادند (میگردانیدند) . این جامعه که در تمام امور میخواستند از اهالی مطابعت کنند همین عمل را انجام میدادند . در سال ۱۸۸۵ میلادی زن مرادمانگی فوت نمود . همسایه های مسلمان که به مسلمانی آنها مشکوک بودند ملتفت شدند که مراسم کفن که اینها بجا آوردند با مراسم آنها جزئی فرق دارد نزد علما رفته مطلب را بعرض علما رسانیدند . موقعی که میت را وارد صحن نو نمودند عده ای ملاها جنازه را برای بازرسی بزمین گذاشتند ولی چون میت زن بود بجستجوی زنی افتادند که از مراسم کفن اموات با اطلاع باشد . مشایعت کنندگان میدانستند هرچند این مراسم چندان فرقی ندارد ولی کوچکترین ایرادی ممکن است باعث نابودی طایفه شود ، لذا جنازه را رها کرده بمنازل خود رفته درها را بروی خود بستند . فقط دو نفر بنامهای امین ولد ایسرائل حکیم و الیاس رحمانی بفکر چاره افتادند بمنزل کربلائی گوهر رفتند. وی همان گوهر دختر یحیی صوفی بود که قبلا نامش ذکر شده. وی چون از زن ترکمن متولد شده بود از حیث صورت شباهتی به یهودی ها نداشت شغلش دست فروشی (دوره گردی) بوده به صحبت کردن به لهجه خراسانی مهارت داشت چادری مطابق طبقه پست شهر داشت که بآن چادر نخودی می گفتند . هیچ زن یهودی آن رقم چادر سر نمی کرده با این قیافه بصحن رفته مامور تفتیش میت شد . پس از بازرسی تصدیق نمود که با مراسم اسلام فرقی ندارد لذا جنازه را به قبرستان حمل و دفن نمودند . پس از دفن عده ای بوی مشکوک گردیدند میخواستند بقبرستان رفته قبر را بشکافند . علما اجازه ندادند . روبن کاشی در کتابچه ای که نوشته توضیح میدهد که گوهر بعدترها بیروشالیم مهاجرت کرد در کنیسای حاجی ادونیا ساکن گردید در ۱۹۱۱ در همانجا فوت کرد .

توطئه

در سال ۱۸۹۲ میلادی یکنفر سید ساکن محله عیدگاه طفل ۱۰ ساله خود را بمنزل یکی از اقوام خود در بالا خیابان برده استشهادی نوشته و عده ای شهادت نوشته بودند

که این طایفه طفل وی را برده در منزل ملا ابراهیم ملای خودشان کشته در چاه مستراح انداخته اند . سید پس ازتجسس رد طفاش را زده با شهود منکور به منزل ملا ابراهیم رفته جنازه را از چاه بیرون آورده و دفن کردند شهود در پائین ورقه نوشته بودند که بچشم خودشان موضوع را دیده اند . سید با شهود خود نزد شیخ محمد تقی بجنوردی مجتهد رفته تقاضای حکمی علیه طایفه را نموده بود افراد طایفه که برای امورات خود نزد مجتهدین دیگری میرفتند شیخ محمد تقی میخواسته تلافی کرده باشد بزرگان طایفه را خواسته در حضور بزرگان طایفه از شهود سئوالاتی مینموده و میخواسته یهودی ها مجرم قرار دهد بزرگان جماعت با زاری و قسم میخواستند بی گناهی خود را ثابت کنند ولی شیخ محمد تقی بحرف آنها اعتنائی نمیکرده . اتفاقا نائب قراول خانه بازارچه عیدگاه بنام نایب محمد در بالای خیابان کاری داشته طفل را در آنجا دیده شناخته به محضر مجتهد میاورد. مجتهد بدون اینکه به سید و شهود وی اعتراضی بنماید از محضر خارج و به منزلش میرود این نیز یکی از رنجش های طایفه از علما شهر گردید . این موضوع در ورقه ضمیمه سیدور ملا مرادی در سال ۵۶۵۲ ذکر شده است .

فتنه انگیزی های شیخ ابراهیم

چون اساس و پایه تمام ادیان ارشاد ملت ها براه نیك و دور نمودن آنها از بدی است و علما هر مذهب هدایت کننده مردم براه نیك هستند باین جهت اصولا باید برای علما جمیع ادیان احتراماتی قائل بود . ولی بعضی اوقات بین علما هر ملت ملا نماهائی یافت میشوند که قیافه علما حقیقی بخود گرفته برای شهرت طلبی رفتاری مینمایند که با قوانین مذهب خودشان و یا قوانین و مصالح مملکتی شان مطابقت نمیکند . در سال ۱۳۱۸ هجری قمری یکنفر شیخ ملا نما در تهران بنام شیخ ابراهیم قزوینی برای کسب شهرت به بهانه اینکه چرا کلیمیان شراب میفروشند اهالی تهران را علیه آنها شورانید . چندین باب منزل غارت شد دولت که بفکر دستگیری وی افتاد شیخ ابراهیم از تهران فرار پس از چندی از مشهد سر در آورد . در مشهد باز بفکر شهرت طلبی افتاد . در سال ۱۳۲۰ هجری قمری (۱۹۰۳ میلادی) در مشهد قحطی بوده وی به بهانه اینکه این طایفه گندم را احتکار کرده اند اهالی را بر آنها برانگیزاند در صورتیکه در تمام طایفه حتی یکنفر هم نبوده که خرید و فروش گندم را داشته باشد . لجاره (ولگردها) بطرف محله عیدگاه حرکت کردند جلو کوچه عباسقلی خان یکنفر سید بقال بود بنام میرزا داود وی که میدید این طایفه تقصیری ندارد جلو کوچه را سد نمود از آنجائیکه خد-اوند حافظ

مظلومان است آن عده کثیر از یکنفر بقال ترسیده مسیر خود را عوض نموده به طرف بالا خیابان برگشتند که از کوچه چهار باغ به محله عیدگاه بیایند . در سر راه خود چندین دکان نانوائی را غارت کردند منزل نقیب بزرگترین ملاك شهر که در سر راه آنها بوده آنجا را نیز غارت کردند . در بازارچه عیدگاه آسیائی بوده که برای نانواها گندم آرد میکرد داخل آسیای مذکور شده آنجا را نیز غارت کردند تا این موقع خبر اغتشاش شهر به والی رسیده، سربازانی از ارگ رسیده آنها را متفرق کردند . آتشی که شیخ ابراهیم برای سوختن این طایفه روشن کرده بود قبل از اینکه این طایفه را بسوزاند خاموش گردید . این موضوع در سیدور ملا مرادی در ۵۶۲۳ ذکر شده است . باز دو سال بعد باران نباریده بود شیخ ابراهیم مردم را علیه این طایفه شورانید محض اینکه مبادا مقصودش عملی نشود خود در پیش لجاره (ولگردها) حرکت و به محله آمد . افراد طایفه از ترس بخانه های خود رفته درها را بستند . یکنفر بنام موسی شبت که شغلش دست فروشی بوده و با حاجی معاون دوستی داشت در خارج از منزلش بوده بمنزل حاجی معاون رفته از وی کمك طلبید . حاجی معاون صراف بزرگ شهر با دو برادرش در بست سفلی صرافی داشتند از اهالی قندهار بوده به عین الدوله والی شهر در مواقع لزوم کمك های مالی مینموده ناامنی شهر ممکن بود باعث عزل والی گردد در این صورت طلب وی از والی از بین میرفته هر موقع اغتشاشی در شهر پیش میآمده وی کوشش داشته امنیت برقرار گردد . اهالی شهر که از نفوذ وی نزد والی بااطلاع بودند از وی می ترسیدند حاجی معاون که از اغتشاش شهر اطلاع یافت بانوکران خود به محله یهودی ها آمد وقتی رسید که شیخ ابراهیم با لجاره داخل منزل نوبنیاد آقایحیی بصل معروف به دست فروشی شده مشغول شکستن درب و پنجره های آنجا بودند . حاجی معاون شیخ ابراهیم را دستگیر و به ارگ فرستاد لجاره متفرق شدند . بعد از آن حاجی معاون بوالی توصیه نمود شیخ ابراهیم را به کلات تبعید کردند . حاجی معاون تا موقعی که عین الدوله والی خراسان بود باقتدار خود باقی بود. وقتی نیرالدوله بجای عین الدوله والی خراسان شد حاجی معاون از شهرت افتاد . در این موقع که بزرگی جماعت با متعصبین مذهب یهود و میانه روها بود باقی ماندگان دسته طالبین اسلام لازم میدیدند دودستگی را کنار گذاشته خود را به باقی ها نزدیك کنند . در اینصورت در هر یك از این قبیل پیش آمدها دودستگی از بین میرفت و پیش آمد باعث میشد بیشتر به مذهب اجدادی بچسبند .

مهاجرین دوره سوم و چهارم

دوره دوم که متعصبین مذهب یهود ضعیف بودند گمان نمیرود مهاجر یهودی تازه ای به مشهد آمده باشد . از اواخر دوره سوم که کنیساهائی دایر و آداب و رسوم مذهب یهود را بهتر توانستند بجا بیاورند باز گاهی مهاجرین تازه ای از سایر شهرستان ها به مشهد آمده اند . اینها کلیه بی بضاعت و فقیر بودند چون مشهدیها اسمشان جدید الاسلام بود نمی خواستند آنها را در منازل خود جا بدهند باین جهت در خرابه های حیاط کنیسای قدیمی خانه های محقری ساخته آنها را در آن مکان ساکن مینمودند و بآنها حیاط کنیسائی می گفتند . در این موقع در درگز و بعد از آن در مرو کار برای این قبیل اشخاص زیاد بود . اینها پس از ماندن مدتی در مشهد یا به درگز و یا به مرو رفته کاری جهت خود پیدا میکردند . در این دو دوره عده ای از یزد به مشهد آمدند که بین آنها عده لاری نیز بوده اند و نیز عده ای از کرمان به مشهد آمده اند . در دوره نیکلای که یهودیان هرات را از روسیه بیرون میکردند عده ای از هراتی ها نیز در روسیه و مرو باین طایفه ملحق گردیدند .

عقب افتادن بصلی ها از حکیمی ها (از نظر تعداد)

وقتی اجداد ما از قزوین به مشهد آمدند عده بصلی ها چندین برابر هر یك از باقی فامیل ها بوده در دوره اول نوشتم که چندین نام فامیلی از بصلی ها منشعب گردید . بعد از آن عده ای به هرات رفتند که تا بحال اولاد بصلی های هرات از باقی فامیل های مشهدی در هرات زیادتر هستند . پس از آن در مشهد نیز نامهای فامیلی متعددی از بصلی ها جدا گردیدند لذا کل نامهای منشعب از بصلی ها عبارتند از قصابی ، سقائی ، کلاتی ، خوردو ، ملا ، خوافی ، رشتخواری ، شازده ، رحیم . معلوم نیست پدر آقا نقی بصل را چرا درویش می گفتند که اولادشان بدرویش معروف بودند . آقا عبدالکریم بصل به ارباب معروف گردیده بود اولادشان را ارباب زاده می گویند . نیز از قصابی ها که خود بصلی بودند این نام های فامیلی منشعب گردیدند : چهل خر ، عنایتی ، ملاعلیشاهی ، حاجی رمضانی . در اینصورت آنها که امروزه بصلی نامیده میشوند عده کمی هستند . بغیر از اینکه بصلی ها به نامهای متعددی تقسیم شدند از فامیل رحمانی نیز ذبیح و جمشید از کلی ها حاجی بای جدا شدند ولی حکیمی ها از محیط مشهد راضی بودند نه بهرات کسی مهاجرت کرد و نه هیچ نام فامیلی از آنها جدا شد لذا از حیث نفوس در

درجه اول قرار گرفتند و چون فعالیت شان در کسب و کار از دوره روسیه زیاد بود لذا از دوره روسیه از سایر فامیل ها معروف تر گردیدند .

کسب و تجارت در این دوره

قبل نوشتم بواسطه بازار نشینی در مرو بتدریج عده ای به مرو رفتند اینها هرچه اجناس در بازار نشینی می بردند بزودی با منافع بفروش میرسید. باقی ها که ملتفت شدند متدرجا به مرو رفتند ، بطوری که آنها که در شهرهای خراسان کسب و کاری داشتند هم کارهای خود را رها کردند. وضعیف کسب افراد طایفه بکلی عوض شد . عده ای در مشهد مشغول تهیه اجناس باب ترکمن ها بودند و پارچه هائی برای تراکمه به بافنده ها سفارش میدادند که جهت شان می بافتند و عده ای به تجارت بین مشهد و مرو مشغول گردیده اجناس را به مرو برده به بازار نشین ها می فروختند . پس از رفتن به مرو عده ای از حکیمی ها و رحمانی ها که سابق تجارت بخارا داشتند تجارت خود را به بخارا توسعه دادند . پس از اینکه راه آهن ترکستان از چند کیلومتری بخارا که کاگن نامیده میشد عبور داده شد تجارت بخارا افزایش یافت چنانچه عده ای خانواده های خود را نیز به بخارا بردند . همین تجارت بخارا بود که آنها را به تجارت پوست قره کل آشنا کرد که در دوره بعد تجارت عمده افراد این جماعت تجارت پوست قره کل گردید. نیز آنها که در دوره دوم به بخارا و سمرقند مهاجرت کرده بودند و مدت های مدید با مشهدی ها هیچ مراوده حتی کاغذ نویسی نداشتند با مشهدی ها رابطه برقرار و دوستی پیدا کردند . برادران و خانواده چهل خر در سمرقند با شراکت با برادرشان در مرو تجارت دایر کردند براهنمائی و دوستی با آنها اشخاصی به سمرقند و تاشکند و شهرهای اطراف آن رفت و آمد و تجارت دایر کردند . از طرفی در نتیجه معاشرت با هراتی ها شنیدند در سرحد ترکستان بافغانستان پنج ده مرکز تجارت گردیده و راه آهن ترکستان تا آنجا امتداد دارد . عده ای برای کسب و کار به آن مکان که تخته بازار هم نامیده میشد رفتند حتی خانواده های خود را نیز به آنجا بردند . از طرفی چون مصرف اجناس در مرو زیاد بود عده ای برای خرید اجناس به بادکوبه و مسکو رفت و آمد راه انداختند . با این شرح مرکز تجارت مشهدی ها شهر مرو گردید در هرکجا مشغول کار میشدند یك طرف تجارتشان شهر مرو بود . اصولا افراد طایفه ترکمن ها را دوست میداشتند چون از طرف آنها استفاده میبردند و اینکه تراکمه نسبت به یهودیها تعصب مذهبی نداشتند در مقابل ترکمن ها نیز مشهدی ها را دوست داشتند چون مشهدی ها در معاملاتشان راست و درست و طرف اطمینان بودند . از طرفی طبع ملایم داشته صاحب

گذشت بودند از طرفی زندگی افراد این طایفه درنهایت سادگی و بدون تجملات بود . با ترکمن ها حتی با چادرنشین های آنها معاشرت نموده خودمانی رفتار مینمودند . این طایفه بتدریج در شهر مرو صاحب منازل مسکونی و مستغلات گردیدند . در این دوره کسی به فکر ساختمان تازه ای در مشهد نیافتاد ولی منازل خود را هم در مشهد نفروختند و از دست ندادند . فقط ساختمانی که در این دوره در مشهد شد حاجی اسمعیل ایوی در حدود سال ۱۳۱۶ هجری قمری دو باب حمام آبرومند یکی مردانه و دیگری زنانه ساخت که تا به امروز مورد استفاده است .

تاثیر تبلیغات بهائی ها

در دوره قبل یکی از مراکز تجارت و کسب افراد این طایفه شهر تربت حیدریه بود . مذهب بهائی تازه به میان آمده بود و مبلغین آنها میان شهرستان ها با افراد دوستی نموده آنها را به چرب زبانی و خوش روئی بدین بهائی تبلیغ میکردند . افرادی در تربت به میان مشهدیها افتاده با مطالب فریبنده و لطف خوش مسافرین مشهدی را بطرف خود کشیده آنها را فریفته اخلاق خود کرده بودند . این اشخاص مسافر همین که به مشهد برمی گشتند با مخالفت خانواده های خود و جماعت روبرو میشدند . این طایفه که با آن همه فشار اهالی مشهد حاضر نشده بودند مذهب یهود را ترک کنند چطور ممکن بود بگذراند عده اشخاص چاپلوس با چرب زبانی افرادی را به مذهب غیری بکشانند . فرضا اگر مسلمانی را قبول کرده بودند اهالی مشهد با آنها دوست میگردیدند ولی وارد شدن به مذهب بهائی هم آنها را از فامیل خود و جماعت جدا میکرد و هم دشمنی اهل مشهد با آنها چندین برابر میشد . مسافرت های روسیه و رواج ترجمه فارسی تورات نیز سبب گردید که کسی داخل آن مذهب نگردید. بعد که به روسیه رفتند معلوم شد که مبلغین بهائی در عشق آباد عده زیادی را بهائی نموده محفلی و مسجدی برای خود بنا کرده بودند . چند نفری که در تربت فریفته اخلاق آنها شده بودند یا کسب خود را در عشق آباد قرار داده و یا از مرو معاملاتی با عشق آباد دایر کرده رفت و آمدهائی به آن شهر مینمودند مانند شاهوردی ذغالی و زنش و آقا اسدالله نامدار و عموهایش و آقا تقی حکیمی. با وجود مخالفت طایفه اینها و چند نفر دیگر از جامعه از جمله حاجی موسی کهن معروف به صراف و پسرانش و آقائی رحمانی معروف به بیب را به مذهب بهائی داخل نمودند . پس از بالشویکی که مشهدیها از روسیه مراجعت کردند چون منازل این ها در بین سایر منازل جماعت بود طایفه مایل بودند آنها را به مذهب یهود برگردانند ولی چون در این زمان عده بهائی ها در مشهد زیاد شده بودند و

بهائی ها با این عده رفت و آمد و دوستی راه انداخته بودند و از طرفی کلیه اشخاص مسن و میانه سن اینها یکی بعد از دیگری فوت کردند اولاد آنها که از طفولیت در عشق آباد با بهائی ها معاشر بودند و در مشهد با جامعه چندان معاشرت نداشتند بغیر از دو سه نفر که به مذهب یهود برگشتند بقیه منازل موروثی خود را در عیدگاه فروخته ما بین بهائی ها ساکن و از این طایفه جدا شدند . نتیجه ای که از این موضوع میشود گرفت اینکه افراد این طایفه که در مقابل زور این قدر سر سخت و پایدار بودند در مقابل خوش زبانی سست و بی استقامت بودند . اگر اهالی مشهد هم با خوش روئی با اجداد ما روبرو می شدند ممکن بود سرسختی اجداد ما بتدریج از بین میرفت . همان طعن و لعن ها و کلمات زننده اهالی بود که اجداد ما را سال بسال از اهالی دورتر کرد .

دوره پنجم - یا دوره آزادی

سبب و وضعیت برگشتن از روسیه

در اواخر قرن نوزدهم در اروپا حزب سوسیالیست تشکیل و این حزب در روسیه هم تشکیلاتی و تبلیغاتی راه انداخته بودند. چون در روسیه تزاری استبداد بشدت ادامه داشت ایدرهای آنها بتدریج دستگیر و در زندانهای روسیه زندانی گردیدند ولی طرفداران آنها در خفا به فعالیت خود ادامه میدادند. پس ازاینکه روسها در جنگ بین المللی اول شکست خوردند افراد حزب سوسیالیست و حزب کمونیست به جنب و جوش افتاده تمام بدبختی های ناشی از جنگ را به خاندان سلطنت و اعیان و ثروتمندان نسبت داده سربازان ناراضی از جنگ برگشته را با خود همراه ساخته رژیم سلطنت را از بین بردند و ایدرهای خود را از محبس ها آزاد ساختند. سوسیالیست ها و کمونسیت ها با هم اعتلاف کردند توده ملت و زحمتکشان و دهاقین و سربازان ناراضی را با خود همراه کردند. به زبان روسی اکثریت را بالشویك و اقلیت را منشویك میگویند. جنگ بین بالشویك ها و منشویك ها در گرفت و هر کجا در دست بالشویکها میافتاد. اجاره و اشخاص شرور باآنها همدست شده چنان هرج و مرج به میان میاوردند که شاید قبل از آنها در دنیا سابقه نداشته. دو سه سال مابین بالشویکها و منشویکها در گوشه و کنار روسیه جنگ جریان داشت. چون مرام بالشویکها از بین بردن سرمایه داران بود تجار خارجی قاعدتا میبایستی سرمایه های خود را حتی المقدور از روسیه خارج و خود از روسیه خارج میشدند. مشهدیها با وجودیکه در مرو حالت کسبه را داشتند ولی چون فعالیت کسبی شان زیاد بود شاید نزد طبقات پست شهر ثروتمند جلوه میکردند. چون رعیت ایران بودند، پس از مشاهده این وضعیت باید به ایران بر می گشتند. برنگشتن شان چند سبب داشت: یکی آنکه از اوضاع کاملا بااطلاع نبودند و روزنامه خوان نبودند. دوم اینکه از کسب و کار آنجا دل نمی کندند. ولی از همه مهمتر اینکه از محیط مشهد و بآن شکل زندگی کردن ناراضی بودند نمی خواستند مجددا به آن شکل زندگی کنند. در ۱۹۱۸ میلادی بالشویکها منشویك ها را که در شهر مرو بودند شکست داده مرو را تصرف نمودند. هرج و مرج و بی نظمی عجیبی در شهر راه افتاد. عده ای اشخاص شرور داخل بالشویکها شده قتل و غارت راه افتاد داخل منازل اشخاص شده مطالبه سرمایه و دارائی مردم را مینمودند هرکس می گفت چیزی ندارم و یا شك می بردند که ثروت دارد ویرا می کشتند و یا اگر کسی را در حال فرار می دیدند هدف قرار میدادند. از این طایفه دو نفر بنام های حسن رحمانی و عبدالکریم نعمت در

مرو ، دو نفر بنام ملا داود و جواد نسیم در راه تخته بازار و یکنفر بنام نصرالله خوردی در دو شاخ بقتل رسیدند و بچندین زن بی حرمتی شد . یك دفعه افراد جامعه بخود آمده بفکر برگشتن به ایران افتادند ولی هرج و مرج و ناامنی و آدم کشی بقدری در شهر زیاد شده بود که کسی جرات نمی کرد اجناس یا اثاثیه منزلش را از خانه خارج کند . باین جهت بدون اینکه بتوانند از ثروت و اثاثیه خود چیزی بردارند خود و خانواده شان را در اختیار ترکمن های آشنا قرار داده از بیراهه خود را بسر حدات ایران رسانیدند . میان اینهااشخاصی بودند که نتوانستند حتی یك دست اباس اضافه با خود بردارند که اباسهای خودشان که کثیف میشود عوض کنند. چون این پیش آمد باز وضعیت این طایفه را تغییر داد لذا سال ۱۹۱۸ میلادی را خاتمه دوره چهارم قرار دادم.

کوشش برای بدست آوردن اموال

هرگاه کسی چیز ناقابلی را گم کند مدتی برای پیدا کردن آن تلاش میکند . افراد این طایفه که تمام هستی خود را در مرو گذاشته دست خالی بایران آمده بودند ممکن نبود فوری همه را فراموش کنند . اتفاقا سربازان انگلیسی که در خراسان بودند باسم جلوگیری از اغتشاش به ترکستان رفتند شهر مرو را اشغال کردند عده ای بخیال اینکه اوضاع بحال عادی برگشته مجددابه مرو برگشتند . پس از چند ماه سربازان مذکور شهر مرو را تخلیه و به مشهد مراجعت نمودند مرو مجددا به تصرف بالشویکها درآمد .

در ۱۹۱۹ میلادی کلیه باز از راه درگز بایران برگشتند این دفعه نیز بشکل فراری . ولی عده معدودی توانستند اثاثیه خود را همراه بیاورند . پس از چندی که شنیدند امنیت برقرار شده باز عده ای به طمع جمع آوری اموال به مرو رفتند . ولی این دفعه از ثروت و اموال و اثاثیه منزل خود اثری ندیدند . منازل و دکاکین شان در دست اشخاص ناشناس بود که نتوانستند تصرف کنند. عده ای بودند که باز هم میخواستند بکسب و کار سابق خود ادامه دهند ، ولی چون کسب و تجارت انفرادی ممنوع بود کلیه زندانی و چند نفری بزندانهای مکان های سرد سیری روسیه و سیبریه فرستاده شدند . چندی بعد ما بین دولت ایران و شوروی معاهده ای منعقد و تجار ایرانی تحت شرایطی میتوانستند بروسیه رفته بااداره جات تجارتی دولتی شوروی معاملاتی انجام دهند . باز عده ای به روسیه و مسکو رفتند ولی چون باز با قوانین آنجا آشنا نبودند بعضی ها تحت تعقیب قرار گرفته مجبور شدند بایران برگشتند و برای همیشه آن مملکت را ترك نمودند .

وضعیت عمومی در این دوره

قبل شرح دادیم که از بین رفتن ثروت و هستی افراد طایفه تا اندازه ای روی این موضوع بود که از محیط مشهد گریزان بوده نمیخواستند به آن وضع سابق در مشهد زندگی کنند . پس از برگشتن از روسیه طایفه مشهد از بی احتیاطی آنها جلوگیری نموده نمی گذاشتند در ماه های محرم و صفر و ایام سوگواری اهالی مشهد کسی مجالس خوشی برقرار کند . شباط ها و اعیاد و حتی روز کیپور توصیه میکردند که دکاکین خود را باز کنند ولی معاملاتی انجام ندهند . روضه خوانی را در محرم در تکیه برقرار داشتند . عده ای که نمی خواستند باین شکل زندگی کنند چون تازه فلسطین خانه ملی یهود شده بود به فلسطین مهاجرت کردند . با همه این احتیاط ها اهالی مشهد دیگر این طایفه را مسلمان ندانسته بلکه آنها را تقیه (پیروی) کننده بحساب میآوردند . رضایت اهالی از این طایفه بواسطه سه موضوع بود :

۱) در غم و شادی اهالی خود را شریك می گرفتند ۲) در محرم روضه خوانی کرده مدعوین و فقرا را اطعام مینمودند و به سایر تکیه های حدود منازل خود کمك خرج و چائی و قند و خوراکی میفرستادند ۳) در معاملاتشان خوش رفتار بودند . تا قبل از این کلیه طایفه اطفال خود را به مکتب های شیخ های مسلمان میفرستادند تا فارسی بیاموزند .

بعد از مشروطه در مشهد اداره معارف دایر گردید . هنوز پنج یا شش دبستان ابتدائی پسرانه بیشتر در مشهد نبود که یهودی های مشهد از اداره معارف مشهد تقاضا کردند یکباب مدرسه ابتدائی پسرانه هم برای آنها تاسیس کنند . مدرسه ای که تاسیس شد را مدرسه ادب نام گذاشتند . چون نام جدید الاسلام روی ماها بود برنامه ای که در سایر مدارس بود همان برنامه ای بود که در سایر مدارس اجرا میشد . هفته چند ساعت قرآن و شرعیات تدریس میگردید و بعداز ظهرها دسته جمعی نماز خوانده میشد . طایفه از تبدیل مکتب خانه بمدرسه راضی بوده آرزو داشتند آموختن خط عبریت هم از شکل مکتب خانه های ملاهای قدیمی خارج و به شکل مدراش درآید ، اتفاقا یکنفر از یهودیهای اشکناز روسیه بنام حاخام باروخ از روسیه به مشهد آمد که از راه ایران به فلسطین برود . ملا یوسف دیلمانی و چند نفر دیگر بدستیاری حاخام باروخ مدراشی بسبك مدرسه فارسی جهت خود دایر کردند که ٤-٥ کلاس داشت . چون ملا یوسف دیلمانی

سواد فارسی شان هم خوب بود شاگردانی که مایل به خواندن فارسی بودند ممکن داشتند هم عبریت و هم فارسی بخوانند ولی تا موقعی که حاخام باروخ در راس مدراش بود این کار عملی نشد. طولی نکشید که حاخام باروخ به فلسطین رفت ملا یوسف دیلمانی خود مسئول نگاهداری مدراش شد و کسانی که مایل بخواندن فارسی بودند طبق برنامه معارف بآنها فارسی هم می آموخت. ولی چون مدراش مذکور تحت نظر اداره معارف نبود فرضا اگر طفلی تمام برنامه شش کلاس ابتدائی را هم میآموخت نمیتوانست دیپلم بگیرد. به این جهت کلیه اطفال و جوانان طایفه دو دوره درس می خواندند یکی در مدرسه فارسی و یك دفعه در مدراش ملا یوسف. تا مدتها این وضع برقرار بود. بعد که مهاجرت از مشهد شروع شد ملا یوسف هم مدراش خود را تعطیل کرد و به تهران رفت.

هفت سال پس از برگشتن از روسیه رژیم مملکت تغییر کرد سلطنت قاجاریه منقرض و رضاشاه پهلوی به سلطنت ایران برگزیده شد. ایشان مقتدرترین سلطانی بود که مملکت ایران بخود دیده بود. این تحول باب سعادت را بروی ملت ایران گشود. این سلطان امنیت را در سراسر ایران برقرار نمود. این بزرگترین آرزوی اقلیت های مذهبی بود که در سایه امنیت براحتی زندگی کنند جان و مال و ناموس شان در امان باشد. در سایه امنیت کسب و کار و تجارت رواج یافت. این هم باعث خشنودی اقلیت های مذهبی بود که طبق قوانین مملکتی بتوانند براحتی بهرکسبی دارند ادامه دهند. رضاشاه فرقی مابین اکثریت و اقلیت های مذهبی قائل نبود. دوره بدبختی اقلیت مذهبی کلیمیان سپری شد. یهودی های مشهد با وجودیکه خود را از مسلمان ها جدا نمی گرفتند همیشه از زخم زبان اهالی رنج میبردند می رفتند که روی آسایش ببینند. در دوره سلطنت رضاشاه قوانین زیادی تصویب گردید که وضع مملکت را تغییر داد و تمدن دنیای متمدن در ایران رواج یافت. این طایفه هم از مزایای قوانین مملکتی بهره مند میگردید. ضمن این قوانین بعضی قوانین و دستورات اداری بود که با وجودی که چندان مهم نبود در وضعیت اسرائیل های مشهد تاثیر زیادی داشت که بعضی از آنها را شرح میدهم:

۱) در اوایل سلطنت ایشان در بعضی از دوایر دولتی مردم موظف بودند اظهارنامه هائی را تنظیم نمایند که در آن مذهب مراجعه کننده نیز سئوال گردیده بود. برای افراد این طایفه این مشکل بزرگی بود چون نمی خواستند خود را کلیمی بنویسند و مسلمان هم اگر مینوشتند پذیرفته نمیشد. کلیه مقابل سوال مذکور را خالی میگذاشتند که مامورین مربوطه خود کلیمی مینوشتند.

۲) جوان هائیکه داخل نظام وظیفه میشدند برای ایام کیپور و روش حشانا و پسخ تقاضای مرخصی میکردند. چون آن ایام متحد المال برای تمام مملکت ایام تعطیلی کلیمیان معین شده بود کلیمی بودن آنها اشکار میگردید.

۳) در مواقع ناامنی که شهر نظامی شده و اجتماعات ممنوع بود اگر اعیاد مذهبی پیش میآمد چون این طایفه بنگاه داری مراسم مذهبی مقید بودند میخواستند از پایس برای دایر بودن کنیساها و خواندن نماز اجازه بگیرند مجبور بودند نزد شهربانی و کلانتری به کلیمی بودن خود اقرار نمایند. در این صورت پاسبانهای محل و افراد و کسبه محل ملتفت موضوع میگردیدند.

٤) طبق دستور مرکز، شهرداری مشهد اقدام به خراب کردن روی دالان ها و ساباط ها نمود. تکیه جدیدها که قبلا شرح داده بودیم کلیه ساختمان هایش روی کوچه و دالان ها بود قسمت زیادی از آنها خراب گردید.

۵) در اواخر سلطنت رضاشاه روضه خوانی قدغن شد و این ممنوع بودن روضه خوانی چند سال بطول انجامید. خیمه و اثاثیه تکیه بفروش رسید.

۶) موضوع شناسنامه برای افراد مملکت پیش آمد و هرکسی میبایستی برای خود نام فامیلی بخصوصی معین میکرد. هر خانواده ای برای خود هویت تازه ای معین کرد. بعضی از این هویت ها شباهتی بنام فامیلی قبلی دارد ولی بعضی بنام فامیلی قبلی شباهتی ندارد. برای تکمیل این تاریخ و اینکه در آینده معلوم گردد چه فامیلی نام فامیلی قبلی اش چه بوده در اینجا این تغییرات را شرح میدهیم:

از حکیمی ها، نبویان، رفیع نیا، ایجادی، ماهر، لولوئی، خشنودی، شفیعیان، کواکب، ایرانیان

از بصلی ها، هادویان، اسمعیلی، دردرس، امین نیا، همتیان، طوسی

از سقائی ها، تواضع، تدین

از رحمانی ها، کمالی، ذبیح

از مردخائی ها، یعقوبی جدید

از کلی ها، سینائی، کرملی، گلران

از نسیمی ها ، صیونی ، زبولونی
از آقالری ها ، مرادی ، غیور
از کاشی ها ، شرافتخواه ، شبان
از دو فامیل ملا ، الیاسی ، نیسانی
از قصابی ها ، جمشیدی ، ظریف
از مانگی ها ، ظریفیان
از حاجی رمضانی ، نیکفرجام ، بهنام ، بی چوپان ، ایایان
از یزدیها ، عدالتی ، رفیعی
از نعمتی ، تشکری
از کهنی ، خرسندی ، نوائی
از خوردیان ، ژیان
رشتخواری تبدیل به اعتصامی و درویش تبدیل به روبنی شد .

۷) قانون متحد الشکل گردیدن لباس مردها و بعد از آن قانون رفع حجاب زنها پیش آمد . افراد این طایفه که مسافرتهای خارجه میکردند و وضعیت مالی شان خوب شده بود لباس پوشی در مردها و شیك پوشی در زنها پیش آمد . دیگر کثیف راه رفتن عیب حساب میشد . بعد از رضاشاه که اهالی مشهد همان لباسهای قدیم و عمامه ها و عباها را به میان آوردند یهودی های مشهد دیگر به لباس های سابقی برنگشتند .

۸) قانون تبدیل سالهای هجری قمری به سالهای هجری شمسی بود. هر چند در قانون اسامی ماه ها عوض شد ولی مبدا تاریخ همان مبدا تاریخ هجری بود . تصویب این قانون در ۱۳٤٤ هجری قمری گردید در آن سال ٤۰ سال فرق سالهای هجری قمری به هجری شمسی بود. آن سال سال ۱۳۰٤ معین گردید. در این تاریخ از این ببعد بجای هجری قمری هجری شمسی را خواهم نوشت.

پس از بالشویکی نفوس این طایفه که زیاد گردیده بود منازل تازه احتیاج داشتند . ابتدا در محله عیدگاه حیاط هائی (منازلی) خریدند . بعدتر در سمت دیگر شهر خیابان تازه ای احداث گردید بنام خیابان جنت که آب و هوای خوبی داشت و وضع بهداشت آن از محله عیدگاه بهتر بود . بتدریج در این قسمت شهر اشخاصی زمینهای وسیعی را خریده خیاط های آبرومندی ساختند . هر چند حیاط های خوب و اثاثیه خوب و لباس پوشی مردها وشیك پوشی زنها یهودی ها را در نظر اهالی آبرومند مینمود ، ولی

عیوبی هم ببار آورد باین شکل که سابق در شهر مرو کثیف راه رفتن عیب حساب نمیشد مشهدیها میان بازارها و میدانهای کثیف پر از گرد و خاك هر کار پرزحمتی که پیش می آمد میکردند میان آنها تکدی عیب بود در طایفه گدا چندان نبود فقط مهاجرین حیاط کنیسائی مشهد فقیر بودند آنها هم وقتی به درگز یا مرو میرفتند کاری برای خود پیدا میکردند . بعد که منازل خوب و لباس خوب سر و وضع آنها را خوب گردانید دیگر لباس چرکین عیب حساب شد هیچکس نمیخواست به کارهای زحمت کشی تن دردهد همه میخواستند یا تاجر باشند و یا دکان دار و یا دلال . همینکه کسی نمیتوانست خرج زندگی خود را تامین کند اطرافیانش در پنهانی بوی کمك خرج میدادند . این قبیل اشخاص کم کم کمك خرج گرفتن از اشخاص را ننگ حساب نمی کردند . جماعت سالی دو دفعه در اول زمستان و برای پسخ وجوهی جمع آوری و مابین اشخاص فقیر و این قبیل اشخاص تقسیم مینمودند . قبح گدائی از بین رفت و بدون خجالت اعانه میگرفتند.

کسب و تجارت در این دوره

در ابتدای این دوره کسب افراد این طایفه از دو حالت خارج نبود :

۱) اینکه بواسطه اغتشاشات داخله شوروی در ترکستان همه چیز کمیاب بود و دولت شوروی نمیتوانست سر حدات خود را کنترل کند باعث میشد که مرتبا ترکمن ها اجناسی را از سر حدات عبور داده بایران آورده و در مقابل اجناسی خریده به شوروی میبردند . در شوروی کسب و تجارت انفرادی ممنوع بود لذا از آن مملکت قاچاق میکردند ولی در ایران رسما وارد گمرك نموده عوارض آنرا میپرداختند . مشهدیها اجناسی که ترکمن ها طالب خرید بودند را میدانستند . عده ای بسرحدات شمالی مانند سرخس و بیلان و خاکستر و درگز و بجنورد رفته اجناسی که ترکمن ها طالب بودند را از مشهد تهیه و در سر حدات بآنها فروخته و هرچه آنها میآوردند خریده به مشهد میآوردند.

۲) عده ای به هندوستان و انگلستان رفته با مشهد تجارت نموده ضمنا پوست و فرش که ترکمن ها از شوروی می آوردند تجار سرحدی خریده به مشهد میآوردند آنها را خریده به هندوستان و لندن میبردند . این دسته از لندن و هندوستان گاهی هم وارداتی به ایران مینمودند که باب تراکمه بود سر حدی ها خریده به سر حدات میبردند . آنها که در سرخس ایران بودند همینکه معاملات پوست رواج گرفت گوسفند دارها را تشویق کردند تا نسل گوسفند قره کل را در سرخس ایران زیاد نمودند . سرزمین سرخس برای تواید

این رقم گوسفند خوب بود . به تدریج سرخس یکی از مراکز تولید پوست گوسفند قره کل گردید. بین سالهای ۱۹۳۲ الی ۱۹۳٤ میلادی دولت شوروی کنترل در سر حدات شان نموده از رفت و آمد ترکمن ها جلوگیری کردند . معاملات سرحدی از بین رفت ، عده ای بیکار شدند . لذا عده ای به فلسطین مهاجرت و بقیه به تجارت و یا دلالی پوست مشغول شدند . برای خرید پوست عده ای به سرخس عده ای به شیراز و تهران ، عده ای به اندخوی در افغانستان ، عده ای به دهلی و ملتان در هندوستان و چند نفری از راه ژوهانسبورگ به نقاط تولید پوست در آفریقا رفت و آمد مینمودند . کلیه پوستهای خریداری شده در اندن بفروش میرسید . برای تجارت فرش نیز بکلیه شهرهای ایران و تهران رفت و آمد مینمودند . فرشها را در هندوستان و اندن بفروش میرسانیدند . تجارت فرش در بمبئی تقریبا تمام در دست مشهدیها بود . گاهی فرشهای خود را در استانبول و مصر هم بفروش میرسانیدند. در دوره سلطنت رضاشاه پهلوی تجارت خارجی ایران در انحصار دولت قرار گرفت . هر چند دولت کنترل صحیح میکرد ولی هرسال قوانین متعددی وضع میگردید . برای بهتر آشنا شدن بقوانین مذکور و توسعه تجارت عده ای بتهران رفته بتدریج خانواده های خود را نیز بتهران بردند.

تبلیغات ضد یهود در جهان

مدتها بود اقوام متمدن جهان میخواستند تعصبات مذهبی را از بین برده حس نوع دوستی را در جهان برقرار کنند . ولی چون یهودیان اروپا در علوم مختلف و صنایع پیشروی زیادی کرده بودند حس حسادت و رقابت در اروپا مزید بر تعصبات مذهبی گردیده بود . لذا عده ای بواسطه حسادت و رقابت و عده ای روی تعصبات مذهبی یهودیان را دوست نمیداشتند . در سال ۱۹۳۳ میلادی هیتلر رهبر حزب نازی مقام نخست وزیری را در آلمان بدست آورد . طولی نکشید که هند نبورگ رئیس جمهور آن مملکت فوت و هیتلر دیکتاتور آن مملکت گردید. هیتلر ضدیت فوق العاده ای نسبت به یهودیان داشت و کسانی را که مخالفت شدید به یهودیان داشتند مصدر امور نمود . یقین داشت ملت آلمان روی حسادت و رقابت که با یهودیان داشتند از وی پشتیبانی خواهند کرد . چون خیال جهانگیری در سر داشت خیال میکرد سایر ملل اروپا نیز بچشم تحسین بوی خواهند نگریست . لذا قوانین سختی علیه یهودی ها تصویب نمود . وقتی دید دول و ملل اروپا عکس العمل هائی از خود نشان دادند عوض اینکه روش خود را تغییر دهد عداوتش علیه آنها شدیدتر گردید تا آنجا که تصمیم گرفت اموال آنها را ضبط و خود آنها را از آلمان اخراج کند. کم کم این ضدیت بجائی رسید که تصمیم گرفت

آنها را از بین برده نابود کند . ممالکی را که تصرف میکرد در آن ممالك یهودی زیادی زندگی میکردند در بعضی از این ممالك مثل لهستان یهودیان اقداماتی بضد هیتلر و سربازانش بعمل آوردند. لذا اطاقهای گاز خفه کننده و کوره های آدم سوزی احداث و آنها را دسته دسته در این سالن ها خفه و جسد آنها را در کوره ها میسوزاندند . برای اینکه سایر ملل ویرا دیوانه و نازی ها را وحشی و خونخوار ندانند فرستنده های رادیوی خیلی قوی تاسیس و بهمه زبانها سخن پراکنی و در برنامه های زبانهای مختلف بضد یهودیان برنامه هائی اجرا می کردند . من جمله در برنامه فارسی خود مرتبا یاوه سرائی هائی بضد یهودیان مینمودند. برادران ایرانی ما چنان تحت تاثیر این بدگوئی ها و یاوه سرائی ها قرار گرفته بودند که اگر قدرت فوق العاده رضا شاه سلطان مقتدر و امنیت سراسر ایران نبود ممکن بود در هر منطقه ایران عملیات سختی علیه یهودیان انجام شود. در شهر مشهد که اهالی از سایر نقاط متعصب تر بوده زود تحت تاثیر تبلیغات مخصوصا اگر باین تبلیغات جنبه مذهبی داده میشد قرار میگرفتند. لذا دشمنی ناشی از این تبلیغات در مشهد بیشتر محسوس بود . اتفاقا دولت عده ای دکتر و مهندس و مشاور آلمانی استخدام کرده بود که دو نفر از اینها در مشهد بودند. یکی از اینها پروفسور در طب و امراض زنانه بود که رئیس بیمارستان شاهرضای مشهد گردیده بود و دیگری رئیس هنرستان مشهد بود . پس از واقعه شهریور ۱۳۲۰ که متفقین بایران آمدند سربازان شوروی در مشهد هردوی آنها را دستگیر کردند شهرت یافت که هر دو از جاسوسان مهم آلمانی بوده اند.

رئیس هنرستان مذکور قبل از شهریور ۱۳۲۰ چنان شاگردان هنرستان را بضد این طایفه تحریك مینمود که هر یك از شاگردان مذکور همینکه از هنرستان خارج میشدند گو اینکه غیر از اذیت و آزار افراد این طایفه وظیفه دیگری نداشتند . بعضی شبها اعلامیه هائی بخط قرمز نوشته بدیوارهای خیابانها میچسبانیدند در آنها مردم را تحریك به شورش بضد این طایفه مینمودند . هر چه آلمانی ها در شرق اروپا بیشتر پیشروی میکردند شاگردان هنرستان آزار و اذیت شان زیادتر میشد و تبلیغات ضد یهود رادیوی فارسی آلمان شدیدتر و دشمنی بدون جهت اهالی مشهد نسبت به این طایفه بیشتر میشد. زندگی آرام این طایفه تبدیل به ترس و وحشت میگردید . پس از اینکه سربازان متفقین در شهریور ۱۳۲۰ بایران آمدند کلیه ایرانی ها بفکر منافع شخصی خود افتاده هرچه هرکس داشت احتکار نموده قیمت اجناس زیادتر میشد و مایحتاج زندگی گرانتر میگردید . توده ملت هم از این گرانی اجناس صدمه ای نمیدیدند چون اجرت ها و درآمد دکاندارها و همه چیز به یك نسبت گران گردیده ترقی میکرد . ولی یهودی های

مشهد که ضدیت اهالی را نسبت بخود می دیدند با وجودیکه پوست و فرش در خارجه چندان ترقی نکرده بود و خرج زندگی آنها را تامین نمیکرد همیشه بفکر این بودند که اجناسی خریده صادر کنند که سرمایه شان در خارج از ایران باشد که اگر خد-ای نکرده پیش آمدی بضد آنها بشود از هستی ساقط نگردند . با این طرز فکر کلیه سال به سال سرمایه هایشان تدایل رفته خرج معیشت گران مملکت میشد . نوشتم قبل از جنگ دوم جهانی اعانه بگیر در این طایفه زیادتر گردیده بود با وجود عده شان از هشتاد نفوس تجاور نمی کرد . در آخر جنگ جهانی دوم این عده به هفتصد نفوس رسیده بود . محض اینکه اینها دست تکدی روبه اهالی دراز نکنند طایفه موظف بود خرج معیشت آنها را تامین نماید . لذا مرتبا بین خود وجوهی جمع آوری و از مشهدیهای مقیم تهران و لندن و بمبئی نیز وجوهاتی گرفته بین آنها تقسیم مینمودند.

دوره ششم

واقعه دوم پسخ ۵۷۰۶ عبریت

تبایغات ضد یهود ، سخن پراکنی های رادیوی آلمان ، تحریکات رئیس آلمانی هنرستان مشهد و ضدیت مردمی که تحت تبایغات رادیوی آلمان و رئیس هنرستان واقع شده بودند چنان دشمنی بدون دایلی در اهالی مشهد پدید آورده بود که با اندك تحریکات ممکن بود اقدامات سختی به ضد این طایفه سرگیر شود . تا موقعی که سربازان متفقین در ایران بودند اهالی تصور میکردند که اگر اغتشاشی بشود سربازان خارجی برای حفظ امنیت آنها را سرکوب مینمایند . در ۱۹۴۶ میلادی سربازان شوروی که در خراسان بودند به مملکت خود برگشتند در آن سال عید پسخ مصادف بود با فوت فاطمه زهرا سه روز دکاکین شهر بسته بود و مردم بیکار بودند ولی افراد این طایفه بنا به عادت یکصد ساله خود کوچکترین عملی که باعث ایراد گیری اهالی باشد نمی نمودند . عصر روز اول پسخ یك دختر یهودی با چادر از خانه اش خارج و رو به خانه اقوامش میرفته بچه ای از اهالی دویده چادر ویرا از سرش برداشته با خود میبرد. جاوید مردخا که این جریان را می بیند فریادی به بچه زده چادر دختر را گرفته بدختر میدهد. چند نفر مرد و زن مسلمان که در اطراف منتظر بهانه ای بودند بنای داد و بیداد را می گذارند که این جدید میخواست طفل را بکشد . پاسبان آنها را به کلانتری برده پس از تحقیق معلوم گردید که جاوید حتی طفل را کتك هم نزده بوده فقط چادر را از دست بچه گرفته بدختر داده است لذا جاوید را مرخص نمودند . در آن شب دشمنان این طایفه در تکیه های شهر بنای فعالیت را گذاشته حتی بعضی روضه خوانها روی منبر مطالب دروغی نقل صورت واقعه را عوض نموده میگفتند عید فطیر است جدیدها طفلی را کشته خونش را در فطیر ریخته اند . صبح روز بعد روز دوم پسخ ۵۷۰۶ مطابق ۱۹۴۶ میلادی عده ای با چوب و سنگ به محله اسرائیل ها هجوم آورده پس از چند ساعت ازدهام شورش در محله عیدگاه بقدری زیاد گردید که پلیس شهر از متفرق کردن آنها عاجز ماند. اینها بنای فحاشی و سنگ پرانی داخل منازل را گذاشتند . کم کم شروع به شکستن درب منازل و آتش زدن دربهای چوبی خانه ها کردند. نزدیك ظهر یکنفر مجتهد محترم پیر بنام حاجی علی اکبر نهاوندی در میان جمعیت آمده تذکر داد که این شایعه دروغ است و رفتار آنها فعل حرامی است و دستور فرمودند که مردم متفرق شوند . چون مجتهد مذکور طرف احترام تمامی اهل مشهد بود عده ای متفرق شدند عده ای هم که باقی ماندند با وجودیکه دو درب منزل را سوزانده بودند از ورود به منازل

و قتل غارت خودداری نمودند . نزدیك ظهر آشوب گران به خیابان جنت حمله کردند ولی شهربانی موفق به متفرق کردن آنها گردید . حدود ظهر سربازان با اسلحه گرم به محله عیدگاه رسیدند و شورشیان را متفرق نمودند. شورش عظیمی بود ولی از الطف خد-اوند تلفات و خساراتی وارد نگردید فقط یکنفر در محله عیدگاه و یکنفر در خیابان جنت مضروب و مجروح گردیدند که جراحاتشان زیاد نبود . عصر آن روز اعلامیه ای بامضای سه نفر از مجتهدین بدیوارهای شهر چسبانده شد که دروغ بودن موضوع را تائید نموده بود . پس از آن شورشیان تحت تعقیب شهربانی و اشکر قرار گرفتند و اشخاص محترمی از بزرگان شهر و از علما نزد بزرگان طایفه اظهار تاسف نمودند و از بزرگان طایفه دلجوئی نمودند . ولی این طایفه که به خوش نامی و حسن سلوك در این شهر زندگی کرده بودند این تهمت بزرگ آنها را بقدری رنجانید که عده ای بفکر مهاجرت از مشهد افتادند. از طرفی در چند سال اخیر کلیه تجارت ها با خارج از مملکت مرکزش در تهران گردیده بود دامنه کسب و کار در مشهد سال بسال تنگ تر میگردید و فقیر و بیچاره در طایفه زیادتر میشد . لذا ابتدا اشخاص فقیر و بی بضاعت در عیدگاه حیاط های موروثی خود را فروخته مهاجرت کردند کم کم این مهاجرت ها عمومی گردید و آنها که در خیابان جنت منازل خوب و آبرومند هم داشتند بفکر فروش منازل خود و مهاجرت افتادند . چون این واقعه باز وضعیت این طایفه را تغییر داد آنرا خاتمه دوره پنجم قرار دادیم .

اورشلیم - فلسطین - اسرائیل

در نمازها و دعاهائیکه برای قوم یهود تعیین گردیده چنان محبت اورشلیم را در قلب یهودی های جهان جا داده است که هر فرد یهودی واو اینکه توانائی بیروشالیم رفتن را نداشته و وضع مالی اش اجازه رفتن را نمیداد باز هم همیشه آرزوی رفتن بیروشالیم را داشته است و دارد . یهودی های مشهد که حدود ۱۰۰ سال بنام جدید نامیده میشدند و تمام مراسم و آداب و رسوم اسلام را بجا میآورند باز هم این آرزو همیشه در داشان بود. آنها که واجب الحج میگردیدند و به مکه میرفتند یا در موقع رفتن و یا موقع برگشتن برای زیارت اماکن مقدسه اورشلیم بآن شهر میرفتند . از طرفی هوای یروشالیم نسبت به ممالك عربی معتدل و از طرفی عده ای یهودی بخارائی و ایرانی که به زبان فارسی صحبت میکردند در آن شهر ساکن بودند با مشهدیها با محبت و صمیمیت روبرو میشدند . اینها در برگشتن به مشهد تعریف زیادی از یروشالیم نموده آرزوی رفتن بآن شهر را در دلها تازه مینمودند . لذا گاهی اشخاص مسن ثروتمندی در سر پیری تصمیم

میگرفتند که بآن شهر رفته پس از فوت در آن شهر مدفون گردند . این قبیل اشخاص به تنهائی قادر به رفتن نبودند هر کدام یك یا چند نفری از اقربای خود را با خود بآن شهر میبردند . پس از رفتن ما بین بخارائی ها و ایرانی ها که فارسی زبان بودند ساکن میگردیدند . بتدریج جماعت کوچکی مشهدی در این شهر تشکیل گردید. دو نفر از مشهدیها که اولاد نداشتند نیز رفته هر یك کنیسائی بنام خود در آنجا ساختند که یکی از اینها حاجی اسمعیل ایوی بانی دو باب حمام در مشهد بود ایشان کنیسائی که ساختند تابحال دایر و بنام کنیسای حاجی یحزقل نامیده میشود. دیگری حاجی مرتضی کهن ایشان نیز کنیسائی ساختند که بنام کنیسای حاجی ادونیا نامیده میشود و تا به امروز دایر است. وی عموی هارون اف های لندن بوده است . پس از بالشویکی عده ای از آنها که از مرو برگشته بودند چون نمی خواستند مذهب یهود را در پنهانی انجام دهند بیروشالیم رفتند . پس از چند سال که معاملات مشهد با سر حدات شمال خراسان از بین رفت باز عده ای به فلسطین رفتند . ما بین آنها آقا فرج الله نصرالله اف که از خیر خواهان درگز و قبل نامشان در این کتاب ذکر شده است بودند . ایشان پس از رفتن یروشالیم نیز به نیکوکاریهای خود ادامه دادند در اکتبر ۱۹۵۱ در یروشالیم فوت نمود. مهاجرین بعدی که از مشهد به فلسطین رفتند پشت و پناه شان ایشان بودند.

مهاجرین پس از بالشویکی دیگر بفکر ماندن فقط در یروشالیم نبودند بلکه برای کار و زحمت کشی بآن مملکت رفته در کلیه نقاط فلسطین برای پیدا کردن کار متفرق گردیدند . چون کارهای شان سخت بود چندین سال کس دیگری مهاجرت نکرد ولی خیلی ها وجوهی فرستاده در شهرها و خارج از شهرها زمین هائی جهت خود خریداری نمودند . به این سبب کلیه یا بواسطه اقوام و خویشان و یا بواسطه زمینی که در آن سرزمین خریده بودند بآن سرزمین علاقه پیدا کردند. پس از واقعه دوم پسخ ۵۷۰۶ (۱۹۴۶ میلادی) که از مشهد دلسرد شدند ابتدا اشخاص فقیر و کم بضاعت بفکر مهاجرت افتادند . در این زمان دولت اسرائیل تاسیس شده بود ، طیاره های اسرائیلی بتهران آمده مهاجرین بی بضاعت را مجانی به اسرائیل می بردند . ابتدا کلیه فقرا و بی بضاعت ها حیاط های موروثی خود را فروخته باسرائیل مهاجرت کردند.

شرح مهاجرت

پس از واقعه دوم پسخ ابتدا اشخاص فقیر و بی بضاعت ساکن محله عیدگاه منازل خود را فروخته به تهران رفته و خیلی از آنها به اسرائیل مهاجرت کردند . آنها که به

اسرائیل رفتند و هم آنها که در تهران ساکن شدند از مهاجرت شان راضی بودند . اذا سایرین نیز بفکر مهاجرت افتادند . بتدریج ساکنان خیابان جنت چون وضع کسب در تهران بهتر بود شروع به فروش حیاط ها نموده و مهاجرت نمودند . در اینجا بی مناسبت نیست آماری از بعضی موضوع ها ذکر شود. قبل از رفتن به روسیه و مرو این طایفه حدود ۱۷۰ باب حیاط در محله عیدگاه داشتند که موقع رفتن به مرو هیچ کدام منازلشان را نفروخته بودند . کنیساهای شان در منازل اجاره ای بود . از اماکن عمومی بغیر از یك باب حمام کهنه چیزی نداشتند که گاهی برای مردها و گاهی برای زنها آنرا دایر مینمودند. اهل گردش و تفریح نبودند . در اطراف مشهد و ییلاقات اطراف مشهد باغات ییلاقی شان به ۱۰ قطعه نمیرسید ولی چند نفری در اطراف تربت حیدریه و سبزوار املاك مزروعی داشتند . در برگشتن از روسیه احتیاج به منازل مسکونی بیشتری پیدا کردند . تا ۱۹۳۱ میلادی حیاط هائی در محله عیدگاه خریدند. در آن تاریخ تعداد حیاط های عیدگاه به دویست و سی باب رسیده بود . چون از خیابان جنت و اطراف آن خوششان آمده بود از آن ببعد عده ای حیاط های عیدگاه خود را فروخته و درآن سمت شهر حیاط های تازه ای خریدند و با وجود پس از واقعه دوم پسح حیاط های محله عیدگاه از ۲۰۰ باب متجاوز بود . خرید حیاط های تازه در خیابان جنت و اطراف آن تا واقعه دوم پسخ مذکور ادامه داشت . در آن تاریخ حیاط های آن سمت شهر ۸۵ الی ۹۰ باب بود و بقدر ۱۵ قطعه زمین برای ساختمان منازل تازه خریده بودند که هنوز اقدام برای ساختمان آنها نکرده بودند . وقتی قیمت منازل ساخته شده جنت را با ۲۰۰ باب منازل عیدگاه مقایسه میکردیم این ۸۵-۹۰ باب منزل به مراتب قیمتش زیادتر از منازل عیدگاه بود. در دوره پنجم بسیاری از املاك مزروعی اطراف تربت حیدریه و سبزوار و نیشابور بفروش رسیده بود ، ولی املاك دیگری در سایر نقاط و اطراف تربت جام خریده بودند که ارزش اینها از فروش شده ها زیادتر بود و مستغلات شهری و دکاکین و سرای ها و پاساژهائی خریده بودند و در خرابه های کنیسای قدیمی دبستان پسرانه ای ساختند . چون مذهبی و دین دار بودند سه باب کنیسا در محله عیدگاه خریده مخصوص کنیسا ساختند بنام های کنیسای ملا لطف الله و کنیسای ملا فرج الله علیشاف و کنیسای کهنیم نامیده میشد . پنج باب کنیسا هم در حیاط های اجاره ای دایر داشتند که بفکر خرید و ساختمان کلیه آنها برای کنیسا بودند . در خیابان جنت از طرف طایفه یك باب کنیسا ساخته شده بود که بنام کنیسای ایوی ها نامیده میشد. مرحوم آقای عبدالصمد یوسف زاده نیز حیاطی که دارای سالن آبرومندی بود خریده اختصاص برای کنیسا داد . تمام این کنیساها در تمام ایام سال دایر و مراسم نماز در آنها انجام میشد . چون وضعیت مالیشان خوب بود بفکر راحتی و خوب زندگی کردن افتاده بودند

در کوهپایه جات و طرقبه و شاندیز باغ زیادی خریده بودند که در گرمی تابستان اکثر ییلاق میرفتند. در قسمت آبرو و اعتبار هم فوق العاده خوب بودند در هر نقطه ای از شهر هرقدر از هرکس جنس نسیه میخواست بخرند کسی بدچشمی نمیکرد. در چندین دوره از انتخابات اطاق بازرگانی مشهد همیشه یکی دو نفر از این طایفه انتخاب میشدند. پس از واقعه دوم پسخ بهمان نسبتی که حیاط ها بفروش رسید املاك و مستغلات و باغات ییلاقی بفروش رسید تا هفت سال پس از واقعه پسخ که نویسنده از مشهد مهاجرت کردم از حیاط های عیدگاه و جنت مجموعا نود باب باقی مانده بود. حمام کهنه و دو باب از کنیساهای عیدگاه بفروش رسیده بود. بیش از یکصد خانوار در مشهد نمانده بودند ولی پس از آن باز عده ای منازل خود را فروخته مهاجرت کردند. ولی علاقه افراد این طایفه بمشهد زیاد است و بنظر میرسد هرقدر عده شان در مشهد کم شود گمان نمیرود تا موقعی مشهدیها در ایران باشند هیچ زمانی بکلی مشهد را ترك نمایند.

عبور مهاجرین افغانی از مشهد

چنانچه قبلا نوشتم یهودیان هرات عده ای یزدی بودند که در دوره صفویه به هرات رفته بودند. پس از الله دادی عده ای از مشهد نیز به هرات رفتند. پس از بالشویکی عده ای مهاجر بخارائی و سمرقندی هم در کابل ساکن گردیدند، کلیه آنها تا اواخر سلطنت امان الله خان در کسب و کار آزاد بودند. بعد از امان الله خان و بچه سقا محمد نادر شاه بسلطنت افغانستان رسید. محمد نادرشاه شخصی بنام عبدالمجیدخان را بوزارت تجارت منسوب نمود وی سالها در این پست باقی ماند، وی شخص متعصبی بود. چون قبلا سفیر افغانستان در لندن بود و تجارت پوست میکرد و تجارت پوست لندن کلیه در دست تجار مشهدی و بخارائی بود و نمیتوانست با آنها رقابت کند و درآمدی داشته باشد لذا تعصب مذهبی توام برقابت کسب و کار شده بود. وقتی به وزارت تجارت منصوب شد اولین اقدامش این بود که تجارت پوست را که کلیه در دست یهودیان افغانی و مشهدی و بخارائی بود در انحصار دولت قرار داد. محض اینکه مبادا تجار یهودی افغانی نمایندگی یهودیان خارج را بدست آورند اصولا تجارت پوست برای یهودیان خود افغانستان نیز منع گردید و برای اینکه وارد باقی تجارتهای صادراتی و وارداتی نشوند و کار را از دست تجار افغانی نگیرند یهودیان حق هیچ نوع تجارت صادراتی و وارداتی را نداشتند. از طرفی در تجارت داخلی وسائلی فراهم کرده بودند که نمیتوانستند چندان فعالیتی داشته باشند. از طرفی اجازه خارج کردن سرمایه های شان از افغانستان و مهاجرت به خارجه را نداشتند. در مدتی که عبدالمجید خان وزیر تجارت بود یهودیان

هرات هم کلیه سرمایه های خود را خرج معیشت کرده بودند کلیه فقیر و بیچاره شده و میان شان خیلی خانواده ها بودند که به نان شب محتاج بودند. پس از برکناری عبدالمجیدخان، در زمان سلطنت محمد ظاهر شاه اجازه مهاجرت بآنها داده شد. پس از ۱۹۵۰ میلادی یهودیان مذکور از راه مشهد شروع به مهاجرت به اسرائیل نمودند. این امر باعث مهاجرت دسته جمعی آنها گردید. در تهران مهاجرین را سوخنوت معاینه طبی میکرد هرکس بیماری داشت قبل از مهاجرت معالجه می نمودند. این عمل در افغانستان میسر نبود. لذا مهاجرین مذکور از ورودشان بایران تا خاتمه معالجات آنها در تهران و رسیدن نوبت طیاره کلیه چندین ماه در ایران می ماندند. آنها محتاج به همراهی و خرجی راه بودند. مشهدی ها در مشهد و تهران خرجی بآنها میدادند. بعضی بقدری مستحق بودند که پول خوراك یومیه شان را هم نداشتند. در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ میلادی طایفه مشهد خرج ۱۶۵ خانوار را از ورود به مشهد تا حرکت شان از تهران را بایشان میدادند. در این کمکها و همراهی ها مشهدی های تهران و اندن نیز کمکهای شایانی نموده اند که قابل تقدیر است.

قابل تذکر

در خاتمه باید تذکر داد که سلامتی و سعادت و راحت زندگی کردن این جامعه در مدتی که در شهر مذهبی مشهد بوده بآن وضع زندگی میکرده اند بواسطه محسناتی بوده که پدران و اجداد ماها داشته اند بشرح زیر :

۱) حسن سلوك .

۲) صحیح العمل بودن در معاملاتشان بقسمی که هر فردی از این طایفه طرف اطمینان اهل شهر بوده است .

۳) گذشت در تمام امور زندگی چه در امور کسبی و چه معاشرتی . شاید دوست داشتن اهالی آنها را تا اندازه ای روی همین موضوع بوده است .

٤) با آن همه مخالفت های داخلی که بین افراد طایفه بوده هر موقع ایجاب مینمود ، چه موقعی که دسته طرف داران اسلام بزرگان طایفه را تشکیل میدادند و چه موقعی که دسته طرف داران مذهب یهود امور طایفه را اداره میکردند مانند حاجی ملامین و ملا مراد و سایرین ، همین که صلاح طایفه در میان بوده مخالفتهای داخلی را کنار گذاشته همه با هم متحد و متّفق بوده اند .

هرگاه ما و اولاد ما متحد و متّفق بوده همیشه خیر و صلاح طایفه را بر منافع شخصی ترجیح دهیم و افراد طایفه فرمایشات بزرگان شان را لازمه زندگی خود دانسته بفرمایشات آنها اهمیت داده خود را موظف به نگهداری آنها بدانند با تائید خد-اوند متعال در کارهای خود پیروز بوده خد-اوند حافظ و نگهدار ما خواهد بود و در زندگی سعادتمند خواهیم گردید .

یعقوب دیلمانیان



۱۹۳۰، احتمالا در پیشاور: شادروان یعقوب دیلمانیان در لباس محلی.

1930, probably in Pishavar: the late Yaghoub Dilmanian in traditional attire.



پیشاور، ۱۹۳۰، از چپ به راست: شادروان یعقوب دیلمانیان، شادروان عبدالرحیم حکیمیان (ایرانیان) و شادروان آقا ابراهیم رحمانیم.

Pishavar, 1930, from left to right: the late Yaghoub Dilmanian, the late Abdolrahim Hakimian (Iranian), and the late Agha Ebrahim Rahmanim.



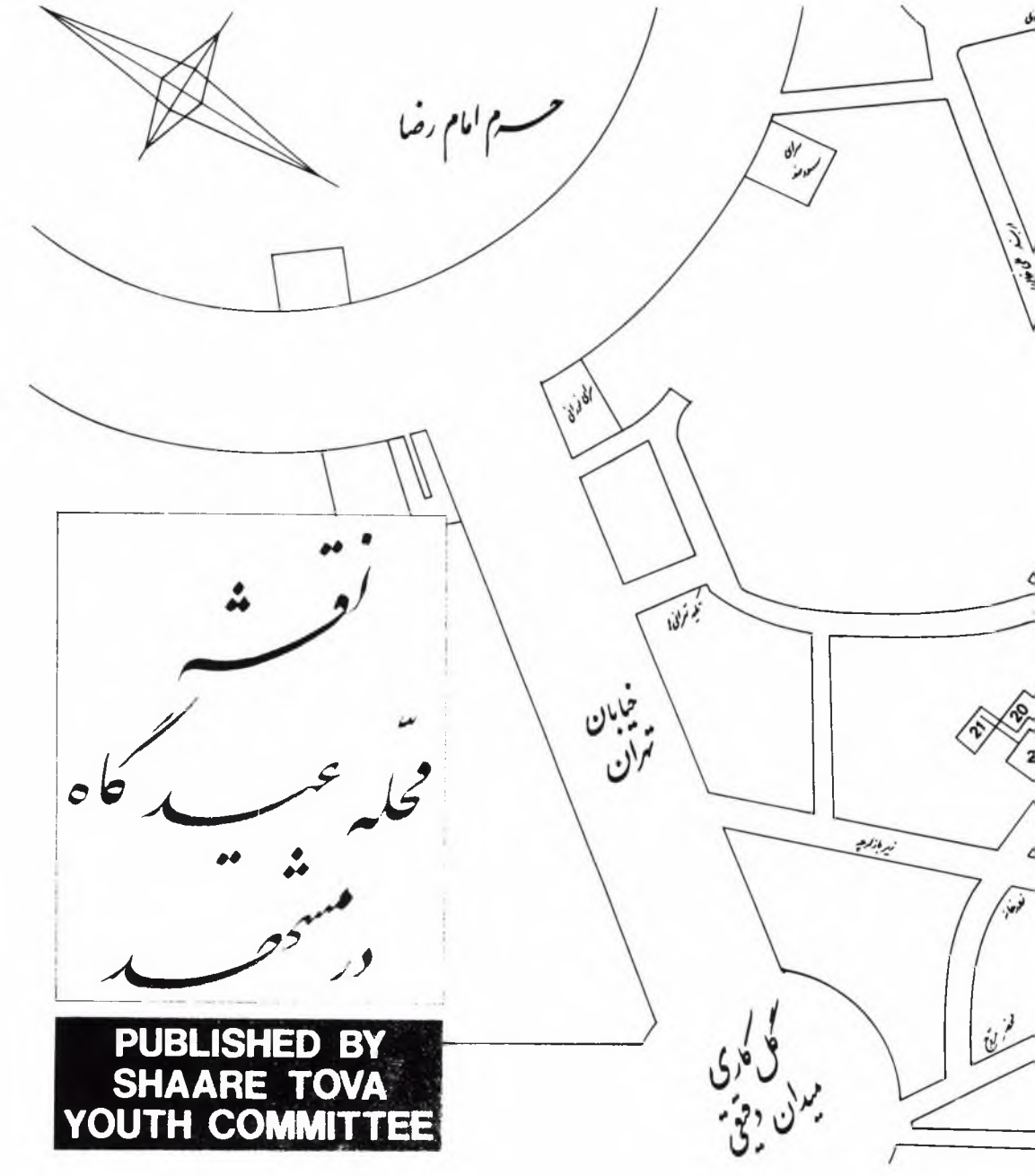
بمبئی، از چپ به راست، ایستاده: شادروان عبدالکریم یوسف زاده، شادروان یعقوب دیلمانیان، شادروان عبدالحمید یوسف زاده و شادروان مراد سینائی؛ نشسته: شادروان عبدالوهاب دیلمانیان و شادروان یوسف آقا یوسف زاده.

Bombay, from left to right, Standing: the late Abdolkarim Yousefzadeh, the late Yaghoub Dilmanian, the late Abdolhamid Yousefzadeh, and the late Morad Sinaii; Seated: the late Abdolvahab Dilmanian and the late Yousef Agha Yousefzadeh.






حمام های
حاج اسماعیل
مدرسه هدایت
سر قبرستانک
حمام لهمه



نقشه محله عیدگاه در مشهد

PUBLISHED BY
SHAARE TOVA
YOUTH COMMITTEE

۱	1	انبار یوسف زاده	Yousefzadeh Store House
۲	2	آقا قاسم آقا عبدالوهاب آقا بزرگ آقا علیشاه حکیم	Hakim Brothers
۳	3	آقا عبدالکریم نامدار	Mr. Abdolkarim Namdar
٤	4	آقا رجب و آقا اسحق نامدار (آقا عبدالوهاب آقا عبدله)	Mr. Rajab & Mr. Eshagh Namdar
٥	5	آقا نورالله عزیز	Mr. Nourolah Aziz
٦	6	آقا حاجی مهدی عزیز	Mr. Haji mehdi Aziz
۷	7	آقا رجب نیسیم	Mr. Rajab Nissim
۸	8	ملا مراد آقلر	Marav Morad Aghlar
۹	9	لیویان (نصرالهیان)	Livian (Nasrolahian)
۱۰	10	آقا فیض الله لیویان	Mr. Feizolah Livian
۱۱	11	آقا ابراهیم شفیع زاده	Mr. Ebrasim Shafizadeh
۱۲	12	ملا عبدل آقلر	Marav Abdol Aghlar
۱۳	13	سراچه نصرالهیان	Nassrolahian Storage (Saracheh)
۱٤	14	حاجی نبی (نبویان ها)	Haji Nabi (Nabavian)
۱٤	14A	الف انبار نبویان ها	Nabavian's Store House
۱٥	15	آقا حبیب اله و آقا فیض اله کاشی	Mr. Habibolah & Mr. Feizolah Kashi
۱٦	16	آقا یوسف امین اف (در اجاره آقا رجب ها دویان بنا)	Mr. Yousef Aminoff-Mr. Rajab Hadavian
۱۷	17	آقا نصراله کرمانی	Mr. Nassrolah Kermani
۱۸	18	آقا شکراله فریوس	Mr. Shokrolah Farious
۱۹	19	آقا شکراله حسین اف (کهنهم)	Mr. Shokrolah Hosseinof(Kohanim)
۲۰	20	برادران حسن اف (آقا حبیب اله کهنهم)	Hosseinof Brothers(Mr. Habibolah
۲۱	21	آقا ولی عکاس نامدار	Mr. Vali Namdar (Akas)
۲۲	22	انبار حسین اف ها (کارخانه قالی بافی مخمل باف)	Hosseinof's WareHouse-Rug weaving
۲۳	23	کربلائی اسمعیل دیل	Karbalai Ismail Dil
۲٤	24	زمین خالی (ورزش) متعلق به حاجی ابراهیم امین اف	Haj Ibrahim Aminoff-Play Ground
۲٥	25	آقا یعقوب عزیز (آقا داود آشی)	Mr. Yaghoub Aziz-Mr. Davood Asher
۲٦	26	آقا نصراله هزقیا	Mr. Nasrolah Hezghia
۲۷	27	حمام حاجی اسمعیل زنانه و مردانه	Haji ismail's Bath House-Women-Men
۲۸	28		
۲۹	29		
۳۰	30	آقا داود شفیعیان	Mr. Davood Chafian
۳۱	31	ملا یوسف بصل	Marav Yousef Basal
۳۲	32	آقا نصراله زر آقا مهدی زر	Mr. Nasrolah Zar Mr. Mahdi Zar
۳۳	33	آقا اسحق زر	Mr. Eshagh Zar
۳٤	34	آقا نورالله زر (آقا موسی و کربلائی داود زر)	Mr. Nourolah Zar-MoussaiKalbo Davood
۳٥	35	حاجی جمشید سبز (بنی لوی) (آقا موسی امین اف)	Haji Jamshid Sabz(Banilevi)-(Aminoff)
۳٦	36	حاجی آقائی سبز (بنی لوی)	Hadji Aghai Sabz (Banilevi)
۳۷	37	حاجی مهدی لیوی (آقا سلیمان لیوی)	Hadji Mahdi Livi (Mr. Soleyman Livi)
۳۸	38	سرای عزیز اله اف	Saraye Azizolahof
۳۹	39	سراچه عزیزاله اف (آقا عزیزاله مردخا)	Saracheh Azizolahof(Mr. Aziz Mardkha)
٤۰	40	آقا عبدالغفار نامدار	Mr. Abdolghafar Namdar

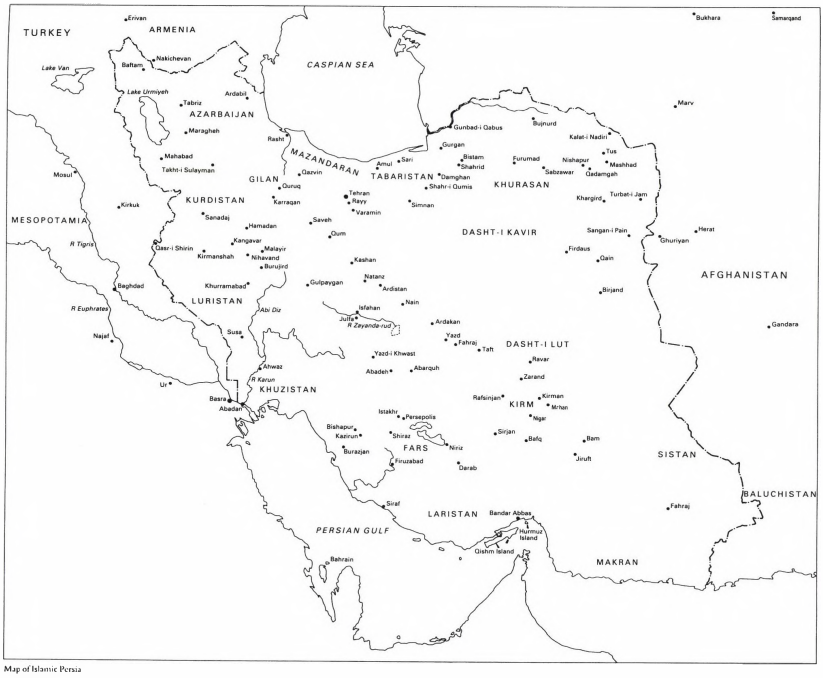
٤١	آقا یعقوب زر	41 Mr. Yaghoub Zar
٤٢	آقا رحمن نعمت	42 Mr. Raman Nemat
٤٣	عزیزاله اف ورحمت اله اف	43 Azizolahof & Rahmatolahof
٤٤	آقا اسمعیل دستفروش	44 Mr. Asmail Dastforush
٤٥	محمد باقر حکیم	45 Mohamad Bagher Hakim
٤٦	آقا مهدی آقاسی	46 Mr. Mehdi Aghasi
٤٧	آقا صادق بصل	47 Mr. Sadegh Bassal
٤٨	حاجی رمضان	48 Haji Ramezan
٤٩	امین عمرامی	49 Amin Amrami
٥٠	آقا اسحق وآقا داود رضا اف (صیونی)	50 Mr. Eshagh & Mr. Davood Rezaof(Sioni)
٥١	آقا ملا آقاجان کاشی	51 Mr. Aghajan Kashi
٥٢	آقا الیاس آقا رحمن	52 Mr. Elias Rahman
٥٣	آقا ملا یوسف وآقا الیاس زر	53 Marav Yousef & Mr. Elias Zar
٥٤	آقا نواز کابلی	54 Mr. Naaz Kaboli
٥٥	آقا حاجی آقلر	55 Mr. Haji Aghlar
٥٦	آقا عبدالصمد کهن	56 Mr. Abdolsamad Kohan
٥٧	یقـــوتئیل ها	57 Yaghoutiel's
٥٨	آقا یعقوب کاشی	58 Mr. Yaghoub Kashi
٥٩	آقا عبدالکریم وآقا حاجی اقا کرد	59 Mr. Abdolkarim&Mr. Hadji Agha Kord
٦٠	آقا اسمعیل کاشی	60 Mr. Esmail Kashi
٦١	آقا داود نعمت	61 Mr. Davood Nemat
٦٢	ملا یعقوب آقلر	62 Marav Yaghoub Aghlar
٦٣	آقا جبار ویعقوبخان رحمانان	63 Mr. Jabar&Mr. Yaghoub Rahmanan
٦٤	عبدالکریم قصاب	64 Mr. Abdolkarim Ghasab
٦٥	آقا نصراله حکیم (کربلائی محمد صفی)	65 Mr. Nasrolah Hakim(Karbalai Safi)
٦٦	آقا علی محمد حکیم	66 Mr. Ali Mohamad Hakim
٦٧	آقا ابراهیم رجب زاده	67 Mr. Ebrahim Rajabzadeh
٦٨	سراچه آقا اسمعیل رجب زاده	68 Saracheh Mr. Ismail Rajabzadeh
٦٩	آقا اسمعیل رجب زاده	69 Mr. Ismail Rajabzadeh
٧٠	آقا هادی آقا ابراهیم رحمانان	70 Mr. Hadi&Mr. Ibrahim Rahmanan
٧١	آقا رحمت اله رحمانان	71 Mr. Rahmatolah Rahmanan
٧٢	آقا حاجی آقا تامار	72 Mr. Hadji Agha Tamar
٧٣	نوراله شـــوت	73 Mr. Nourolah Shoot
٧٤	آقا صادق لیـــوی آقا علی لیوی	74 Mr. Sadegh Livi Mr. Ali Livi
٧٥	آقا مرتضی حکیم	75 Mr. Mortezah Hakim
٧٦	آقا لطف اله حکیم	76 Mr. Lotfolah Hakim
٧٧	آقا فیض اله حکیم (کواکب)	77 Mr. Faizolah Hakim (Kavakeb)
٧٨		78
٧٩	ملا فتح اله آقا داود آقا ذبیح اله ملا فرج اله نعمت	79 Marav Fatolah & Nemati Brothers
٨٠		80
٨١	آقا محمد رفیع لیوی (آقا ولی وآقا یعقوب (عبرانی)	81 Mr. Mohamad Rafi Livi & Sons

۸۲	آقا موسی صیونی (قصاب)	82	Mr. Moussa Sioni
۸۳	ملا خلیل سقاب	83	Harav Khalil Sagha
۸٤	آقا نوروز حکیم	84	Mr. Norouz Hakim
۸۵	تدیین ـ تواضع (سقاب)	85	Tadayon-Tavazo (Sagha)
۸٦	آقا فتح اله دیل	86	Mr. Fatolah Dil
۸۷	آقاجان آقا رحمن	87	AghaJan Agha Rahman
۸۸	" " " " مستاجر آقا نصراله نیسیم آقا داود	88	Mr. Nassrolah Nissim
۸۹	آقا محمد تقی لیوی	89	Mr. Mohamad Taghi Livi
۹۰	آقا اسحق بصل	90	Mr. Eshagh Bassal
۹۱	آقا فرج اله دستفروش (یحیی اف)	91	Mr. Farajolah Dastforoosh(Yahyaof)
۹۲	آقا فتح اله رحمانی	92	Mr. Fatolah Rahmani
۹۳	حاخام داود	93	Mr. Hakham Davood
۹٤	حمام کهنه	94	The old Bath House
۹۵	آقا نصراله گرجی قصاب	95	Mr. Nasrolah Gorgi Ghasab
۹٦	آقا عبدالرحیم نیسیم	96	Mr. Abdolrahim Nissim
۹۷	آقا عبدالکریم جواد اف	97	Mr. Abdolkarim Javadof
۹۸	آقا عبد الصمد خوردی	98	Mr. Abdolsamad Khordi
۹۹	سراچه آقا عبدالوهاب حکیم	99	Saracheh Mr. Abdolvahab Hakim
۱۰۰	آقا یوسف آقلر	100	Mr. Yousef Aghlar
۱۰۱	آقا عبدالوهاب حکیم	101	Mr. Abdolvahab Hakim
۱۰۲	آقا فرج اله کاشی	102	Mr. Farajolah Kashi
۱۰۳	غفار زاده ها	103	Ghafarzadeh's
۱۰٤	آقا داود درویش	104	Mr. Davood Darvish
۱۰۵	آقا مهدی آقا یحیی ، آقا عبدالکریم دستفروش	105	Dastforoosh Brothers Mr. Yahya
۱۰٦	آقا عبد الکریم ارباب (بصل)	106	Mr. Abdolkarim Arbab (Bassal)
۱۰۷	آقا امین ، آقا رجب ، عبدالکریم قصاب	107	Mr. Amin & Ghasab Brothers
۱۰۸	آقا رحیم حکیم و آقا یوسف آخوند	108	Mr. Rahim Hakim & Mr. Y. Akhound
۱۰۹	کربلای محمد صفی	109	Karbalai Mohamad Safi
۱۱۰	کارخانه کربلائی محمد صفی	110	Karbalai Mohamad Safi -Ware House
۱۱۱	آقا ابوالقاسم دیل	111	Mr. Abolghasem Dil
۱۱۲	آقا مهدی نیسیم	112	Mr. Mehdi Nassim
۱۱۳	آقا امین حکیم	113	Mr. Amin Hakim
۱۱٤	آقا عبدالکریم حقیقت ، آقا رجب حکیم	114	Mr. Abdolkarim Haghighat-Mr.R.Haki
۱۱۵	آقا هادی قصاب	115	Mr. Hadi Ghasab
۱۱٦	آقا عبداله قصاب	116	Mr. Abdolah Ghasab
۱۱۷	ملا رحمن قصاب	117	Harav Rahman Ghasab
۱۱۸	فیض اله و ابراهیم کل	118	Mr. Feizolah and Mr. Ebrahim Kal
۱۱۹	آقا ابراهیم ، آقا عبدالکریم مردخائیها	119	Mr. Ebrahim&Mr. Abdolkarim Mardkha
۱۲۰	آقا علی اکبر حکیم (دوشاخی)	120	Mr. Ali Akbar Hakim(Doshakhi)
۱۲۱	آقا حسین قلی حکیم	121	Mr. Hossein Goli Hakim
۱۲۲	حاج غلامحسین وعبدالعظیم حکیم	122	Haj Gholamhossein&Abdolazim Hakim

۱۲۳ آقا غلامحسین و ابراهیم دیل	123	Mr. Golamhosein&Ebrahim Dil
۱۲٤ عنایتیان ها	124	Enayatian's
۱۲۵ آقا نظر ، آقا حاجی اقا ، آقا رحیم (کنیسا یکوحیها)	125	Mr. Nazar-Hakimi's Synagogue
۱۲٦ قبرستان قدیم ۰ (مدرسه دخترانه ارض اقدس)	126	Old Cemetry-Girl's School
۱۲۷ مهدی آقا نامدار	127	Mr. Mehdi Namdar
۱۲۸ آقا عبدالله حکیم	128	Mr. Abdolah Hakim
۱۲۹ آقا عبدالصمد یوسف زاده	129	Mr. Abdolsamad Yousefzadeh
۱۳۰ حاج محمد علی حکیم کارخانه " " "	130	Haj MohamadAli Hakim's factory
۱۳۱ آقا نورالله دردرس	131	Mr. Nourolah Dardras
۱۳۲ آقا عبدالکریم و آقا عبدالجواد کاشانیان	132	Mr. Abdolkarim&Mr. Abdoljavad Kashanian
۱۳۳ آقا اسمعیل نامدار	133	Mr. Esmail Namdar
۱۳٤ آقا قدرت الله حکمت الله عبدالله عبدالرحمن نامدار	134	Mr. Ghodratolah & Namdar Brothers
۱۳۵ آقاجان عزیز	135	Mr. AghaJan Aziz
۱۳٦ آقا سلیمان قاطان (کهن)	136	Mr. Soleyman Ghatan(Kohan)
۱۳۷ آقا داود ، آقا فیض الله کهن پور	137	Mr. Davood&Mr. Feizolah Kohanpour
۱۳۸ آقا شکرالله علیشاه اف	138	Mr. Shokrolah Elishahof
۱۳۹ آقا حبیب الله کرد	139	Mr. Habibolah Kord
۱٤۰ آقا غلامحسین و آقاجان کاشی	140	Mr. Gholamhosein&AghaJan Kashi
۱٤۱ آقا عبدالوهاب نیسیم	141	Mr. Abdolvahab Nissim
۱٤۲ حاج عبدالرحمن صغیر نژاد	142	Mr. Abdolrahman Saghirnejad
۱٤۳ آقا هادی مردخا	143	Mr. Hadi Mardkha
۱٤٤ آقا ملا شکرالله مردخا	144	Harav Shokrolah Mardkha
۱٤۵ حاج رجب عزیز	145	Haj Rajab Aziz
۱٤٦ آقا داود حکیم (عاجز)	146	Mr. Davood Hakim(Ajez)
۱٤۷ آقا مهدی سرساق	147	Mr. Mehdi Sarsagh
۱٤۸ آقا غلامعلی رحمانی	148	Mr. Golamali Rahmani
۱٤۹ آقا ملا یوسف زر	149	Harav Yousef Zar
۱۵۰ آقا داود نعمت ۰ مدرسه پسرانه ادب	150	Mr. Davood Nemat.Adab School of boys
۱۵۱ آقا یوسف کلاتی	151	Mr. Yousef Kalati
۱۵۲ حاجی زرگر	152	Haji Zargar
۱۵۳ آقا لطف الله کلاتی	153	Mr. Lotfolah Kalati
۱۵٤ عبدالمشاطه (کهن)	154	Abdolmashateh (Kohan)
۱۵۵ مدرسه پسرانه هدایت	155	Hedayat School of boys
۱۵٦ آقا امین لاری	156	Mr. Amin Lari
۱۵۷ حاج ملا امین کردوانی	157	Haj Mola Amin Kordavani
۱۵۸ آقا امین و اسمعیل آقلر	158	Mr. Amin &Esmail Aghlar
۱۵۹ ملا آقائی لیوی	159	Mola Aghai Livi
۱٦۰ آقا اسمعیل ذغالی ـ کنیسای ملا فرج الله بصل	160	Mr.Esmail Zoghali-Harav Farajolah Basal Synagogue
۱٦۱ آقا یوسف آقا خدابخش نیسیم	161	Mr. Yousef Khodabakhsh Nissim
۱٦۲ آقا عبدالرحمن ، آقا عبدالرحیم گرجی	162	Mr. Abdolrahman,Mr.Abdolrahim Gorgi
۱٦۳ سرای طلوع ـ آقا محمد تقی لیوی (ملا ایسرائل)	163	Saraye Tolou-Mr. Mohamad Tagi Livi

۱۶۴	فرج اله ـ عزیزاله ، کربلائی عبدل عزیز	164 Karbalai Abdol Aziz
۱۶۵	سراجه عزیزیها (کنیسای ملا رفیخ آقار	165 Saracheh Azizi-Harav Aghlar Synagog.
۱۶۶	آقا نصراله گرجی	166 Mr. Nasrolah Gorgi
۱۶۷	آقا اسمعیل منگی ـ آقا رضا عزیز	167 Mr. Esmail Mongi
۱۶۸	کربلائی عبدل عزیز ـ کنیسای داش کریم اسحق اف	168 Karbalai Abdol Aziz-Dash Karim's Synagogue
۱۶۹	آقا خدابخش لیوی	169 Mr. Khodabakhsh Livi
۱۷۰	آقا محمد تقی لیوی	170 Mr. Mohamad Taghi Livi
۱۷۱	حاج یحیی علیشاهی	171 Haj Yahya Elishahi
۱۷۲	آقا قاسم لیوی	172 Mr. Ghasem Livi
۱۷۳	حاج نظرعلی بصل (طوسی)	173 Haj Nazarali Bassal(toosi)
۱۷۴	آقا بزرگ لیوی ـ آقا یوسف لیوی	174 Mr. Bozorg Livi
۱۷۵	آقا خلیل منگی	175
۱۷۶	آقا مهدی ملا	176 Mr. Mehdi Mola
۱۷۷	آقا علیشاه ملا	177 Mr. Elishah Mola
۱۷۸	آقا عبدالرحمن رفیخ نیا	178 Mr. Abdolrahman Rafinia
۱۷۹	حاج سلیمان لیوی	179 Haj Soleyman Livi
۱۸۰	آقا خدابخش مردخا	180 Mr. Khodabakhsh Mardkha
۱۸۱	آقائی هیب	181 Aghai Heib
۱۸۲	آقا فیض اله کل	182 Mr. Feizolah Kal
۱۸۳	آقا شکراله ابراهیم اف (باشی)	183 Mr. Shokrolah Ebrahimof(Bashi)
۱۸۴	آقا عبدالرحیم ویعقوب سیمانطو	184 Mr. Abdolrahim& Yaghoub Simantov
۱۸۵	آقا الیاس کهن صدق	185 Mr. Elias Kohansedgh
۱۸۶	ملا عبدل ـ کنیسای ملا یوسف بصل	186 Harav Abdol-Harav Yousef Bassal Synagogue
۱۸۷	یوسف اهرانی دغالی	187 Mr. Yousef Aharani
۱۸۸	آقا علی حنوکا (کهن)	188 Mr. Ali Hanooka (Kohan)
۱۸۹	حاجی خلیل	189 Haji Khalil
۱۹۰	آقا حبیب کرمانی	190 Mr. Habib Kermani
۱۹۱	آقا روبن طاهر	191 Mr. Rouben Taher
۱۹۲	آقا اسماعیل دغالی	192 Mr. Esmail Zoghali
۱۹۳	آقا اسحق عزیز	193 Mr. Eshagh Aziz
۱۹۴	آقا حبیب اله عزیز	194 Mr. Habibolah Aziz
۱۹۵	آقا علی اکبر عزیز	195 Mr. Aliakbar Aziz
۱۹۶	داش کریم اسحق اف	196 Dash Karim Eshagof
۱۹۷	آقا محمد بانگ	197 Mr. Mohamad Bang
۱۹۸	آقا فرج آقنه	198 Mr. Faraj Aghneh
۱۹۹	آقا فرج اله حاجی بای	199 Mr. Farajolah Hajibay
۲۰۰	آقا ملا یوسف آقا عبدالصمد دیل	200 Harav Yousef & Mr. Abdolsamad Dil
۲۰۱	آقا مهدی آقا موسی آقاعلی بصل	201 Mr. Medi,Mr.Mousaa.Mr.Ali Bassal
۲۰۲	آقا یوسف وآقا عبدالرحمن نقی (روبنی)	202 Mr. Yousef&Mr. Abdolrahman Naghi
۲۰۳	رجب بصل ـ کل هادی	203 Rajab Bassal-Kal Hadi
۲۰۴	آقا داود منشی بابا	204 Mr. Davood Monshi Baba

۲۰۵ آقا ملا الیاس آقائی اف (کهن)	205	Harav Elias Aghaiof(Kohan)
۲۰۶ آقا ابراهیم عمرام	206	Mr. Ebrahim Amram
۲۰۷ آقا عبدالکریم اسحق اف	207	Mr. Abdolkarim Eshaghof
۲۰۸ آقا ملا فرج اله علیشاه اف	208	Harav Farajolah Elishaof
۲۰۹ آقا اسماعیل کهنان	209	Mr. Esmail Kohanan
۲۱۰ آقا ابراهیم کهنیان	210	Mr. Ebrahim Kohanian
۲۱۱ آقا نوراله نیسیم	211	Mr. Nourolah Nissim
۲۱۲ آقا اسماعیل و آقا رحمن نیسیم	212	Mr. Esmail & Mr. Rahman Nissim
۲۱۳ کنیسای کهن ها	213	Kohen's Synagogue
۲۱۴ آقا ملا عبداله و آقا الیاس کل	214	Harav Abdolah & Mr. Elias Kal
۲۱۵ آقا سلیمان کل	215	Mr. Soleyman Kal
۲۱۶ آقا فرج هزقیا	216	Mr. Faraj Hezghia
۲۱۷ آقا حاجی کل	217	Mr. Haji Kal
۲۱۸ زمین بایـــر آقا ابراهیم کهن	218	Mr. Ebrahim Kohan-land
۲۱۹ آقا فرج اله حسین اف (کهنیم)	219	Mr. Farajolah Hosseinof-Kohanim
۲۲۰ آقا میرزا آقا خوردی ه آقا عبدالجواد نامدار	220	Mr. Mirza Khordi-Mr. Abdoljavad Namd.
۲۲۱ بقیه فامیل خوردیان	221	Khordian Family
۲۲۲ آقا عبدالوهاب کلاتی	222	Mr. Abdolvahab Kalati
۲۲۳ آقا عزیزاله دیل	223	Mr. Azizolah Dil
۲۲۴ حمام آقا عبدالوهاب کلاتی (وهاب پور)	224	Bath House-Mr. Abdolvahab Kalati
۲۲۵ حاج ابراهیم اهرانی وبرادران	225	Haj Ebrahim Aharani & Brothers
۲۲۶ آبای برقعی	226	
۲۲۷ آقا ابراهیم آقا الیاس شوقی	227	Mr. Ebrahim & Mr. Elias Shoghi
۲۲۸ آقا فرج بلند (اسماعیلی)	228	Mr. Faraj Boland(Esmaili)
۲۲۹ آقا عبدالرحمن آقائی اف	229	Mr. Abdolrahman Aghaiof
۲۳۰ آقا نوراله شوقی	230	Mr. Nourolah Shoghi
۲۳۱ آقا یوسف شوقی	231	Mr. Yousef Shoghi
۲۳۲ آقا ابراهیم ملا	232	Mr. Ebrahim Mala
۲۳۳ آقا فرج آقلر	233	Mr. Faraj Aghlar
۲۳۴ آقا مهدی شبط	234	Mr. Mehdi Shebet
۲۳۵ حاجی تمری	235	Haji Tamri
۲۳۶ ذبیحی ها	236	Zabihi
۲۳۷ ذبیحی ها	237	Zabihi
۲۳۸ عزیزاله ـ فیض اله کربلائی آقاجان	238	Azizolah,Feizolah,Karbalai Aghajan
۲۳۹ آقا یوسف بابا	239	Mr. Yousef Baba
۲۴۰ فامیل کلی ها (کرمیلی ها)	240	Kali Family (Karmilies)
۲۴۱ فامیل آقا ملا داود کل کرمیلی)	241	Family of Harav Davood Kal (Karmili)
۲۴۲ آقا ابراهیم آغاسی ـ آقاجان آقاسی	242	Mr. Ebrahim Aghasi-Aghajan Aghasi
۲۴۳ آقا اسماعیل شوقی	243	Mr. Esmail Shogi
۲۴۴ حاجی رحیم اف	244	*Haji Rahimoff*



Map of Islamic Persia

support. Some of them were so destitute that they could not afford to buy their daily food. In the years 1950 and 1951, the community supported 165 families during their stay in Mashad. The Mashadis living in Teheran and in London at the time also gave considerable financial assistance, which is commendable.

A Concluding Note

In conclusion, it is necessary to point out that the health, happiness and the comfortable life of this community in the holy city of Mashad under the said situations were all the result of the qualities possessed by our fathers and ancestors:

1) Good behavior.

2) Honesty and integrity in their business transactions, to the point that each individual was trusted by the local people.

3) A generous disposition in every aspect of life, both business or social, which was perhaps why they were liked.

4) Despite internal disagreements, when the interest of the community as a whole was involved, everybody became united, regardless of their affiliation with the Jewish Zealots or the Advocates of Islam.

If we or our children unite and let the interest of the community take precedence over our personal interests, and respect and uphold the recommendations of the elders, with the will of God we shall be successful, and God shall protect us and preserve us and we shall lead happy and prosperous lives.

Yaghoub Dilmanian

Abdolhamid Khan as the Commerce Minister. He remained at this post for many years. This prejudiced man had previously been the Afghan Ambassador to London. During his post in London, he attempted to trade in skins. Since Mashadi and Bokharai businessmen living in London dominated the skin trade, it was impossible for him to compete and have an income from it. Therefore, his business frustrations were combined with his religious prejudices, and when he was appointed Commerce Minister his first action was to make the trade in skins, which was entirely in the hands of Afghan, Mashadi, and Bokharai Jews, a government monopoly. Just to spite the Jewish businessmen he prohibited all trade in skins for the Jews. Furthermore, to prevent the Jews from pursuing other import and export businesses that might affect the Afghan businessmen, he prohibited Jews altogether from all import and export trades. There was little activity in internal commerce, and the Jews were forbidden to take their capital out of Afghanistan. During Abdolhamid Khan's tenure as Commerce Minister, the Jews of Harat spent their entire capital on everyday living and became poor and destitute. Among them, many families were going hungry. After the dismissal of Abdolhamid Khan, during the reign of Mohammad Zaher Shah, the Jews were given permission to immigrate. After 1950 AD, they began to travel to Israel via Mashad. There was a mass migration. In Teheran, the Israeli Consulate provided medical check-ups for all of these migrants and any one with a disease was treated before going to Israel. Since they could not go directly from Afghanistan to Israel, they all had to stop in Teheran. They often had to spend several months in Iran, either receiving medical treatment or waiting for a space on a flight to Israel. During this time, they were in need of financial assistance. The Mashadis living both in Mashad and Teheran provided this financial

Becoming more affluent, the community pursued comfort and a better lifestyle. Warm summer months were spent at Torghabeh and Shandiz, rural villages located in valleys at the foot of the mountains near Mashad. Since the Jews were esteemed as reliable and respectable, they could purchase any amount of goods on their credit. Frequently, one or two members of the community were selected to serve on Mashad's Board of Commerce.

After the Passover incident, properties, real estate, and orchards were sold at the same rate as residences were being sold. Seven years after the events of Passover, when this author moved from Mashad, only 90 houses remained in Eidgah and Jannat. The old bathhouse and the two synagogues in Eidgah were also sold. No more than 100 families were left in Mashad. Later, more people sold their houses and migrated. However, the members of this community always feel an attachment to Mashad, and it is apparent that as long as there are Mashadis living in Iran there will always be a few living in Mashad.

Afghani Immigrants Crossing Mashad

As I have written before, many of the Jews of Harat were originally from Yazd (a province in center of Iran) and had gone to Harat during the Safavid period. After Allah-Dadi, some went to Harat from Mashad. Following the Bolshevik Revolution, some migrants from Bokhara and Samarkand took up residence in Kabul (capital of Afghanistan). All these people were freely involved in business and commerce. After Ammanollah Khan and Bacheh Sagha, Mohammad Nader Shah became the King of Afghanistan. The Shah appointed one

After returning from Russia, demands for houses increased and until 1931 AD more properties were purchased in the Eidgah neighborhood. By then, the number of houses in Eidgah had risen to 230. Later, Jannat Street became popular and gradually many sold their houses in Eidgah and bought new houses in the new neighborhood. Nevertheless, after the events of Passover, the community still owned in excess of 200 houses in Eidgah. Up until the events of Passover, new houses were being purchased in Jannat. At this time, there were 85 to 90 houses in Jannat Street and construction had not begun at the 15 or so pieces of property already purchased. By comparison, the combined value of the 85 to 90 houses in Jannat was far more than that of the 200 residences in Eidgah.

During the Fifth Period, many of the agricultural properties near Torbat Heidarieh, Sabzevar, and Neishabour were sold off. But other properties purchased elsewhere and near Torbat Jam were far more valuable. Assorted real estate, shops, inns, and covered passageways with shops were purchased. In the ruins of the old demolished synagogue, a boy's elementary school was built. Being religious and observant, the community had purchased three lots at the Eidgah neighborhood where they built three synagogues called Molla Lotfollah, Molla Farajollah Elishahoff, and Kohanim synagogues. Five additional synagogues were in use in rented houses, which the community was contemplating to purchase and rebuild. In Jannat Street, the community had built one synagogue, called the Levis' synagogue. The late Agha Abdol Samad Yousefzadeh had purchased a residence with a sizable hall for use as a synagogue. All of these synagogues were in use everyday, and religious services were conducted in them all year long.

suburbs in Palestine. Accordingly, all became attached to that country either because of their relatives or because of the properties they had purchased. When they became disappointed in Mashad after the events of the second day of Passover of 5706 (1946 AD), first the poor and destitute considered immigrating. At this time, Israel had been established and Israeli planes came to Teheran and transported these people to Israel free of charge. The poor and needy sold their inherited houses and immigrated to Israel.

Account of the Immigration

Following the events of Passover, the poor and needy people living in the Eidgah neighborhood sold their houses and most of them moved to Israel via Teheran. Those who moved to Teheran and those who migrated to Israel were happy with their situations. Therefore, the rest of the community also contemplated immigration. Gradually, those living in Jannat Street realized the better business opportunities in Teheran and started selling their houses and moving to that city. It is necessary at this point to provide some statistics.

Before moving to Russia and Marv, this community owned about 170 houses in the Eidgah neighborhood. None of them sold their houses then. They rented houses to use as synagogues, and, except for an old bathhouse that men and women used on rotation, they did not own any other public buildings. They were not accustomed to travel and leisure, and owned fewer than ten orchards (used as summer residences) in the suburbs and the rural areas around Mashad. A few owned agricultural properties near Torbat Heidarieh and Sabzevar.

Therefore, occasionally there were wealthy elderly who decided to go to Jerusalem so that they could be buried there. Since these people could not make the trip alone, each would take along a few of their relatives. On reaching their destination, they settled among Persian-speaking Bokharais and Iranians. Gradually, a small Mashadi community developed in Jerusalem. Two Mashadis who were childless also went to Jerusalem and each of them built a synagogue bearing their names. One was Hadji Esmaiil Levi, founder of the two public bathhouses in Mashad. The synagogue built by him is still in use and is called Hadji Yeheskel synagogue. The other was Hadji Morteza Cohen. The synagogue built by him is called Hadji Adonia synagogue and is still used. Hadji Morteza was the uncle of the Harounoffs of London.

Following the Bolshevik revolution, some of those who were returning from Marv did not wish to practice Judaism secretly and, therefore, moved to Jerusalem. After some years when business transactions between Mashad and the northern borders of Khorasan came to an end, again a few left for Palestine. Among them was the benevolent Farajollah Nassrolahoff of Dargaz, who was mentioned before in this book. He continued with his charity work after going to Jerusalem in October 1951. He protected and assisted those who moved to Jerusalem after him. He passed away in Jerusalem.

For those who immigrated to the Holy Land after the Bolshevik revolution, living in Jerusalem was not the only purpose. They were making the move in pursuit of work and earnings and thus they became dispersed all over Palestine. Because of the hard labor that was involved, for many years people were discouraged from immigrating to Palestine. However, many sent money and purchased properties in cities and

always known to be of good behavior. This accusation proved to be so offensive to them that some considered moving out of Mashad.

On the other hand, during the past few years the bulk of the foreign business was centered in Teheran and the volume of trade in Mashad was decreasing with each coming year. The number of the poor and destitute individuals among the community was rising. These people were the first to sell their inherited houses in Eidgah and move. Gradually, these migrations became commonplace and those who had affluent houses at the Jannat Street also considered selling their houses and leaving. Since this event once again affected the lives of the members of this community, I have let it mark the end of the Fifth Period.

Jerusalem - Palestine - Israel

The prayers recited by the Jewish people have always installed a love for Jerusalem in their hearts, such that any Jew, regardless of financial status, has longed to go to that city. The Jews of Mashad who were called Jadid for about 100 years, and practiced all of the Islamic rites and rituals, still nurtured this hope in their hearts. Those who were obliged to make the pilgrimage to Mecca, made a pilgrimage to Jerusalem to visit the holy places there, either on their way to Mecca or on their trip back from that city. On the one hand, Jerusalem had a fair climate compared to the Arab countries. On the other hand, there were Persian-speaking Jews from Bokhara and Iran residing in that city who greeted the Mashadis with kindness and sincerity. Returning to Mashad, these pilgrims spoke highly of Jerusalem and thus renewed the longings for that city among their fellow Mashadis.

the local Takkiehs. Even some preachers in the pulpit started spreading untruths and distorting the events. They told their audiences that the Jews had killed a Moslem child and had used his blood in making their unleavened bread. On the morning of the second day of Passover of 5706, 1946 AD, a mob carrying sticks and rocks swarmed the Jewish neighborhood. After a few hours, the extent of the riot in the Eidgah neighborhood was so much that the police found themselves incapable of controlling the mob. As the riot intensified, the mob started to break doors and to set wooden doors on fire. Near noon, a respectable elder clergyman named Hadji Ali Akbar Nahavandi personally came to the crowd and pointed out to them that all they had heard were false rumors and that their behavior was religiously prohibited. He ordered the crowd to disperse. Since this clergyman was highly respected by all of the people of Mashad, some of the crowd left. Those who remained did not enter the houses to loot, although two doors were burned down. Near noon the instigators attacked Jannat Street, but this time the police succeeded in dispersing them. At noon, armed soldiers arrived at the Eidgah neighborhood and dispersed the rest of the crowd.

It had been a violent outburst but, for the kindness of God, there was little damage and no casualties. Only one person in Eidgah and one in Jannat suffered minor injuries. On the afternoon of that day, notices signed by three clergymen were put on the walls around the city to testify to the falsehood of the charges. Later, the instigators were pursued by the police and the army.

Respectable city elders and clergy expressed their sorrow and disappointment and sought to console the Jewish community's leaders. This community had lived in Mashad and had a good reputation, and was

The Sixth Period: The Period of Immigration

The Incident of the Second Day of Passover of 5706

German radio propaganda, together with the instigations of the German head of the technical school of Mashad, and the animosity of those who were impressed by the German broadcasts had created an unjust hatred toward Jews among the people of Mashad. The slightest inflammatory remark could have grave consequences for this community. As long as the Allied Forces were stationed in Iran, people knew that no disturbance would be tolerated by the occupying soldiers. In 1946 AD, the Russian soldiers stationed in Khorasan returned to their own country. In that year, the holiday of Passover coincided with the anniversary of the death of Fatimah Zahara (prophet Mohammad's daughter). Since all the shops were closed for three days, people were idle. Members of our community, however, knew from their century-old experiences not to do anything to incite people's anger.

On the afternoon of the first day of Passover, a Jewish girl wearing a veil left her house to visit relatives. A child from the neighborhood ran and removed the girl's veil and took off with it. Javid Mardkha, who had witnessed the incident, yelled at the boy and took the garment away from him and returned it to the owner. A few Moslem men and women waiting for an excuse started a brawl, accused the Jew of intending to kill the Moslem boy. Police took them all to the magistrate and after investigation it was revealed that Javid had not hit the child. All he had done was take the veil from the child, and return it to the girl. Therefore, Javid was released.

That night, the enemies of this community began their activities in

so that in case of an incident they would not be left penniless. Because of this way of thinking, year after year they lost money as living expenses increased in the country.

Before the second World War, the number of those in the community who received charity were on the rise, although never exceeding eighty individuals. By the end of the war, this number had increased to seven hundred people. To prevent them from asking for alms, the community members regularly collected money among themselves and also from the Mashadis living in Teheran, London, and Bombay to distribute among the needy.

especially if it happened to be religious.

Coincidentally, the government hired a few German engineers and consultants, two of whom were in Mashad. One was a medical professor specializing in women's diseases and hygiene who became the head of the Shah Reza hospital in Mashad. The other was the head of the technical school in Mashad. After the arrival of the Allies in Iran in 1320, the Soviet soldiers arrested both men. It was rumored that both had been important German spies.

The head of the technical school incited his students against this community. It was as if any single student who came out of this school had no other purpose in life but to torment and inconvenience the members of this community. Some nights they would write proclamations in red ink and put them up on walls to instigate people against the Jewish community. As the Germans advanced in Eastern Europe, the students of this school increased their harm, and anti-Jewish rhetoric of the Persian language program of the German radio intensified. The senseless animosity of the people of Mashad against this community increased. The relatively tranquil life of the Jews was replaced by one of fear and panic.

When the allied soldiers came to Iran in 1320, all Iranians became conscious of their financial situation. Everybody hoarded all kinds of merchandise which drove the prices of goods up. Daily necessities became very expensive. The majority of people, however, were not particularly hurt by the higher prices since their incomes and salaries had also increased by the same rate.

Although the rug and fur businesses had not improved, the Jews still continued in these trades. They intended to have capital outside Iran,

European Jewry had made big advances in science and industry, feelings of jealousy and competition had aggravated to religious fanaticism. Based on these feelings, many did not like the Jews. In 1933 AD, Adolph Hitler the leader of the Nazis became the chancellor of Germany. Not long after Hindenburg, the president of that country died, and Hitler became the dictator. Hitler, who was viciously anti-Semitic, appointed others to government posts who shared his views and was confident that the Germans would support him because they were envious of the Jews. He intended to conquer the world and believed that all of Europe would admire him. He passed strict laws against the Jews, and when he saw reaction from the European people and governments he became even more adamant in his hatred of the Jews. Hitler decided to confiscate their belongings and deport them from Germany. Gradually, this unyielding hatred and opposition led him to the decision to annihilate the Jewish people. The countries that were occupied by Hitler were home to many Jews. In some countries like Poland, where Jews had attempted to resist Hitler and his soldiers, gas chambers and furnaces were built to kill them. Using very high radio-frequencies, the Nazis broadcast their anti-Semitic propaganda in all languages. Their intention was to cover-up their atrocities when they transmitted their messages to people of different nations. Among these were broadcasts in Persian in which they babbled against the Jews. Our Iranian brothers were so impressed by the slander and the defamation that they would have acted viciously against the Iranian Jews had it not been for the stability and security that ruled in Iran under Reza Shah.

In the city of Mashad, the population was more prejudiced and, therefore, was easier to be impressed by any kind of propaganda,

Sarakhs encouraged the shepherds to increase their Karakul (a breed of hardy fat-tailed sheep from Bokhara with a narrow body and coarse wiry brown fur). Since the environment in Sarakhs is ideal for breeding Karakul, gradually this town became one of the centers of production.

Between 1932 and 1934 AD, the Soviet government increased their border patrol and put a stop to the Torkaman trade. Trade in the border towns ceased, causing many to lose their livelihood. Many of them immigrated to Palestine, while the rest continued to trade in skins. In pursuit of trade in animal skins, people traveled to Sarakhs, Shiraz, Teheran, Khoy in Afghanistan, Delhi and Malta in India, and even via Johannesburg to African centers of skin production. All the purchased skins were sold in London. They also traveled to all Iranian towns to buy rugs which were sold in India and London. The rug business was almost entirely in the hands of the Mashadis. Occasionally, they sold their rugs in Istanbul and Egypt.

During the reign of Reza Shah Pahlavi, all foreign trade became a government monopoly. Under government restrictions, every year new laws were passed. To become familiar with the foreign trade laws and to increase the volume of their trade, some Mashadis moved to Teheran and gradually relocated their families too.

Anti-Semitic Publicity in the World

The civilized nations of the world had tried for long to get rid of religious prejudices and to increase universal philantrophy. Since the

At the beginning of this period, the members of the community were involved in only two occupations.

1) Due to internal strife in Russia there was a scarcity of all kinds of goods in Torkestan. The Soviet government was unable to monitor its borders. Therefore, the Torkamans constantly crossed the border and smuggled their merchandise to Iran and brought back Iranian merchandise to the Soviet Union. Since individual trade and business was banned in the USSR, they had to smuggle their goods out of that country. However, in Iran, their transactions were official and they had to go through customs and pay custom duties.

   The Mashadis knew which goods were in demand by the Torkaman. Several of them traveled to the border towns like Sarakhs, Billan, Khakestan, Dargaz, and Bojnoord. Merchandise was prepared in Mashad and was taken to these northern locations and sold to the Torkaman. On the other hand, they bought any merchandise that the Torkamans had brought with them and took it back to Mashad.

2) A second group of Mashadis had gone to India and England and were trading with Mashad. These people purchased skins and carpets that were imported from USSR by the Torkamans, and shipped them to India and London. They also occasionally imported goods from India and London.

   When trade in skins became popular, those who were in

Following the Bolshevik revolution, the population of the community increased and they were in need of new houses. Originally, they purchased houses in the Eidgah neighborhood of Mashad. Later, in another part of town, a new road was constructed called the Jannat road. This area had nice weather and was more hygienic than the Eidgah neighborhood. A few individuals purchased large parcels of land there and built respectable houses. Decent houses and furniture, and well-dressed men and fashionable women gave the Jews an aura of respectability. However, the prosperity of these few was not without its problems.

Previously in Marv, shabbiness was not considered ill-behavior. The Mashadis would undertake any hard work in the dirty bazaars, and dust-filled markets. For them, receiving charity was considered disagreeable and there were few beggars in the community. Only the synagogue courtyard-immigrants were poor, and even they would travel to Dargaz and Marv in pursuit of a livelihood. They, too, gradually bought houses and their appearances improved.

Soon dirty garbs were frowned upon, and nobody wanted to be subject to hard manual work. Everyone intended to become either a businessman, a shopkeeper, or a broker. In case someone could not earn enough for his living expenses, his relatives would secretly help him. Receiving charity was not considered a disgrace for these people. Twice a year, at the beginning of winter and near Passover, the community collected money to distribute among such people and the poor. Receiving charity was no longer considered shameful, and people received charitable contributions unabashedly.

From the Mongis: Zarifian.

From the Hadji Ramazani: Nikfarjam, Behnam, Bichoupan, and Ilian.

From the Yazdis: Edalaty and Raffii.

From Nemati: Tashakori.

From Kohani: Zhian.

Rashtkhari was changed to Etessami, and Darvish was changed to Roubeni.

6) Laws were passed making men's clothing uniform, and prohibiting women from wearing a veil. Among the members of this community who traveled abroad and were well-off, good clothes and fashion became popular for both men and women. Shabby and worn-out clothing were not acceptable anymore.

   After Reza Shah, the population of Mashad returned to their old ways, wearing loose cloaks and turbans. The Jews, however, had totally rejected the old manner of dress and did not wear them again.

7) A new law required a switch from the lunar calendar to the solar calendar. Although the months had been already changed in the constitution, the principal origin of the history was still the same as in the lunar calendar. This law was passed at 1344 AH. At that year, the 40-year difference between the lunar and the solar calendars was adjusted, and it became 1304 rather than 1344. From this point on in this history, I use the solar year instead of the lunar year.

4) The central government had ordered the demolition of all the sheds with lean-to roofs and all the buildings that were constructed on top of vestibules. As explained before, The Jadid's Takkieh was built on top of passageways and alleys, and therefore, portions of it were demolished by the municipality.

5) Everyone was required by law to choose a last name and have a birth certificate. Each family chose a new name for itself. Some of these surnames resembled the old family names, while others were totally new. To complete this history and to have a reference point in the future, I have listed the new names below:

From the Hakimis: Nabavian, Rafinia, Idjadi, Maher, Loloi, Khoshnood, Chafiian, Kavakeb, and Iranian.

From the Bassalis: Hadavian, Esmaiili, Dadras, Amin Nia, Hematian, and Toussi.

From the Saghaiis: Tavazo and Tadayon.

From the Rahmanis: Kamali and Zabihi.

From the Mardkhaiis: Yaghoubi Jadid.

From the Kalis: Sinaii, Karmili, and Golran.

From the Nassimis: Siouni and Zaboulani.

From the Aghlaris: Moradi and Ghayour.

From the Kashis: Sharafatkhah and Shaban.

From the two Molla families: Eliassi and Nissani.

From the Qhassabis: Jamshidi and Zarif.

wished. Reza Shah did not differentiate between the general population and the minorities. The tribulations of the Jewish minority were at long last over.

Although the Jews of Mashad did not isolate themselves from the Moslems, they always suffered from their tongue-lashings. During the reign of Reza Shah, many new laws were passed that changed the situation of the country. Western civilization became popular in Iran. The Jewish community benefited from the new laws and their provisions. Among these laws, a few seemingly unimportant ones greatly affected the lives of the Jews of Mashad.

Some of these laws and their effects are as follows:

1) At the beginning of Reza Shah's reign, in certain government bureaus people were obliged to fill affidavits in which they had to state their religion. This was a problem for the members of this community who did not want to openly admit to being Jewish and were not accepted as Moslems. They always failed to answer this specific question and the officials would then enter their names as Jews.

2) The young men who were drafted requested leave on the dates of Rosh Hashana, Pesach, and Yom Kippur. Since these dates were known as Jewish holidays throughout the country, their true faith was revealed.

3) When martial law was imposed due to unrest in the city, the members of the community who did not want to neglect their religious practices had to request permission from the police to attend their synagogues. In this case, their true faith became known to the police and the locals.

(after-hours schools), and secular teaching by schools rather than by schoolhouses directed by Mollas.

An Ashkenazi Jew from Russia called Rabbi Barukh happened to come to Mashad so that he could go to Palestine via Iran. With his assistance, Molla Yousef Dilmani and a few others founded a Midrash similar to the Persian schools which had four to five classrooms. Molla Yousef had a good Persian education and was capable of teaching it to those who were interested in learning both Hebrew and Persian. However, this was not done as long as Rabbi Baruch was in charge of the Midrash. Soon, Rabbi Barukh left for Palestine and Molla Yousef Dilmani became the director of the Midrash. All those who were interested in learning Persian were taught according to the Bureau of Education's guidelines. However, since their Midrash was under the supervision of the Bureau of Education, even those who had completed the six years of elementary school could not get a diploma. Due to this fact, all the community youth attended two sessions of school, one at the elementary school and another at the Midrash. The situation continued up until the migration from Mashad. Then, Molla Yousef closed his Midrash and moved to Teheran.

Seven years after the community's return from Russia, the Qajar dynasty was toppled, and Reza Shah Pahlavi was chosen as the Iranian monarch. He was one of the most powerful leaders Iran had ever had. This change brought prosperity and joy to the Iranian people. He established order throughout the country. It was the religious minorities' ultimate wish to live with security and to trust that their lives, properties, and principles would be safeguarded. National security provided the religious minorities freedom to pursue any business and trade they

They were told to open their shops on Shabbat, holidays, and even on Yom Kippur, but not to conduct any business. They continued to host meetings at the Takkieh to commemorate the Martyrs of Karbala. Some for whom the situation was unbearable immigrated to Palestine, the new homeland of the Jewish people. In spite of all these precautions, the people of Mashad did not accept the community as Moslems. They were aware of their dissimulation and recognized them only as adherents to Islam. On three points, the people of Mashad were satisfied with the behavior of this community:

1) The community participated in the joys and sorrows of the people of Mashad.

2) During Moharam, they held ceremonies at their own Takkieh and catered to the guests and the poor, and assisted other Takkiehs by sending money, food, tea, and sugar.

3) They were honest and well-mannered in their transactions.

Up to this time, all of the children were sent to Moslem schoolhouses to learn Persian. After the Iranian Constitutional Revolution, a Bureau of Education was established in Mashad. By that time, there were about five or six elementary schools in Mashad, so the Jews of Mashad requested a school of their own from the Bureau of Education. The school that was founded was called the Adab Boys School. Since we were labeled as Jadid-ol-Islam, the curriculum at this school was the same as all other schools. A few hours every week, Koran and religious laws were taught. In the afternoon all students attended praying in public. The community was happy about the switch from the schoolhouses to a proper school. They wished that the teachings of the Hebrew script would be handled by proper Medrashim

presumed that the situation was back to normal returned to Marv. A few months later, the British withdrew from the city and returned to Mashad. Marv was once again in the hands of the Bolsheviks.

In 1919, once again all the Mashadis returned to Iran via Dargaz. This time, a few of the refugees managed to bring their belongings with them. After a while, news of stability tempted some to return to Marv in an attempt to recover more of their belongings. This time, however, they failed to repossess any of their stores and houses which were occupied by strangers. They found no trace of their furniture and other possessions. A few attempted to continue their old businesses, but since private ownership and trade was prohibited, they were arrested and a few were sent to Siberia. Later, a treaty was signed between Iran and the USSR which allowed Iranian businessmen to travel to Russia and conduct business transactions with government companies under certain regulations. A few who ventured to Russia were not familiar with the new laws and were pursued by government agents for their financial activities. They all had no choice but to leave Russia forever and return to Iran.

The General Conditions at This Time

As explained before, the community's loss of property and wealth was due partially to the fact that they had tried in earnest to avoid living in Mashad. Upon their return to Mashad, the community in Mashad tried to prevent any reckless behavior by the refugees. They did not allow any parties to be held during the months of Moharam and Saffar (first and second Arabic lunar months) and during the Moslem mourning periods.

of returning to their previous lifestyles in Mashad.

In 1918 AD, the Bolsheviks defeated the Mensheviks in Marv and captured that city. Chaos, looting, and murder reigned in the city and those who had infiltrated the ranks of the Bolsheviks raided the city. They entered people's houses and demanded money. Any person suspected of hiding money and not turning it over was murdered. Also, anybody trying to escape was shot. From the Mashadis, Hassan Rahmani and Abdolkarim Nemat were murdered in Marv. Molla Davood and Javad Nassim were murdered on their way to Takhteh Bazaar. Nassrolah Khordi was murdered at Doshakh. A few women were violated. Suddenly, the community panicked and ventured to return to Iran. However, the chaotic situation in the city did not give them the chance to pack or remove any merchandise or personal belongings. With the aid of the friendly Torkamans, they took the by-ways to the Iranian border. Some left without even a change of clothes.

This incident once again drastically changed the lives of the members of this community. Therefore, I have put 1918 AD at the end of the Fourth Period.

Attempt to Retrieve Property

Anyone who looses the most trivial thing tries to find it. The members of this community had left behind their entire belongings in Marv and returned to Iran empty-handed. This was not easily forgotten. Coincidentally, English soldiers stationed in Khorasan went to Torkistan and seized Marv in the name of preventing chaos. Some Mashadis who

The Fifth Period: The Period of Freedom

Causes and Conditions of Return from Russia

Towards the end of the nineteenth century, socialist parties were forming in Europe. The socialist party was also started in Russia and advertised its cause in autocratic Russia. Although the socialist leaders were arrested and put in jail, their followers continued their underground activities. After the defeat of Russia during the first World War, the activities of the members of the socialist and the communist parties increased. They were quick to blame all the calamities of the war on the imperial family and the wealthy. They recruited the disillusioned veterans of the war and overthrew the monarchy. The socialists set their leaders free, and then joined forces with the communists. They were joined by great masses of people, laborers, farmers, and unsatisfied soldiers. In the Russian language, Bolshevik means larger or the majority, and Menshevik means smaller or the minority. Unprecedented anarchy reigned wherever the Bolsheviks and their violent followers were victorious. The fighting between the two groups lasted for about three years. The violent overthrow of capitalism was the Bolshevik doctrine. Foreign businessmen had to withdraw their investments from Russia.

Although the Mashadis were only merchants in Marv, due to the volume of their transactions, the lower classes assumed them to be very wealthy. Being Iranian citizens, one might assume that they would have returned to Iran immediately. However, for the following reasons they did not. They were not in the habit of reading newspapers and, therefore, were not fully aware of the gravity of the situation. They were reluctant to abandon their profitable businesses. Above all, they loathed the idea

After the Bolshevik revolution, the Mashadis returned from Russia. Since these converts' houses were next to those of the other Mashadis, the community tried in earnest to bring them back to Judaism. At this time, however, the number of Bahaiis had increased in Mashad and they had become very friendly with the converts. One by one, the elderly converts died and the new generation that had socialized with the Bahaiis since their childhood in Eshghabad did not show any interest in the Mashadi community. Except for two or three people, all others in this group sold their houses in Eidghah and left to live among the Bahaiis.

The members of this community had shown great resistance under duress, but when faced with eloquence and affability some proved to be weak. Had the people of Mashad treated our ancestors with kindness, they would have gradually lost their stubbornness. It was insolence, indignity, and contempt that further isolated our ancestors from the population of Mashad year after year.

The Bahaii religion (a religious movement originating among Iranians in Iran in the 19th century, emphasizing the spiritual unity of mankind) was advertised by its followers. By showing kindness to people, its affable and eloquent adherents advertised the virtues of their new faith. In the previous period, one of the trade centers for the community was the city of Torbat Heidarieh. Several Bahaiis were spreading their doctrine among the Mashadis living in Torbat at that time, and had captured their imaginations. When these Mashadis returned to Mashad, they were rejected by their families and the community. The community, which had refused to abandon Judaism, was not about to let a few self-seeking flatterers coax its members to Bahaiism. Had the Jews accepted Islam, perhaps they would have gained the friendship of the Moslem population of Mashad. But by accepting Bahaiism, not only would they be disowned by their family and community, they would risk facing the manifold animosity of the Moslem population of Mashad. The Russian travels and the popularity of the Persian translation of the Torah prevented the Mashadis from converting to Bahaiism. The Bahaiis had converted many people in Eshgabad in Russia and had started an assembly there. Those few Jews who were lured to Bahaiism in Torbat either moved their business to Eshghabad, or traded with Eshghabad from Marv and frequently traveled there. These were Shahverdi Zoghali and his wife, Assadolah Namdar and his uncles, and Agha Taghi Hakimi. In spite of strong opposition by the community, a few others, among them Hadji Kohan, known as Saraf, and his sons and Aghai Rahmani, known as Bib, were also lured to Bahaiism.

principal occupation. Even those who had moved to Bokhara and Samarkand during the Second Period and had no communication whatsoever with the Mashadis, renewed their acquaintances. The Chehel Khar brothers and their families started a trading company with their brother in Marv. With their supervision and assistance, others ventured to Samarkand, Tashkand, and cities nearby and started trading.

As a result of socializing with the Haratis, the Jews in Marv became aware of ten business centers on the Torkistan/Afghanistan border. They also learned that the Torkistan railroad expanded that far. A few left for that location, which was called the Takhteh Bazaar, some even taking their families with them.

Since the demand for merchandise was very high in Marv, some people ventured to Badkobeh and Moscow. But, in any case, the center of Mashadi trade was Marv, with which they kept their connections, no matter where they traveled. The Mashadis liked to have Torkamans, who displayed no anti-Semitism, as business counterparts. The feelings were mutual. The Torkamans also liked the Mashadis and appreciated their honesty and trustworthiness. The Mashadis' life styles were quite simple. They easily socialized with the Torkamans, even the nomads.

The community members gradually became owners of houses and properties in Marv. Although nobody undertook any new construction in Mashad in those days, they did not sell their houses in that city either. The only construction during this period was the building by Hadji Esmail Livi of two public bathhouses in 1316 AH, one for the women and one for the men, both of which are still used.

Bassali. There are other last names that are branches of an original family name. From the Rahmanis, Zabih and Jamshid were branched off, and from the Kalis, Hadjiby was branched off.

The Hakimis, however, were a different case. They were content with the environment in Mashad. None ever relocated to Harat and no new last name branched off. Therefore, they became the most numerous family. Since they were very active in Russian trade, they became better known than the other families.

Business and Trade

As I have written before, many people moved to Marv because of the street markets. They could sell their goods quickly and with profit. Their success encouraged others to join them in Marv. Those who had businesses in cities across the Khorasan province left their occupations in pursuit of new opportunities in Russia. Gradually, the financial situation of the community changed completely. One group would gather merchandise in demand by the Torkamans and ordered textiles used by them to the manufacturers. Another group traveled between Mashad and Marv selling the merchandise to the Torkamans at the street markets. After going to Marv, some of the Hakimis and the Rahmanis who had previously traded with Bokhara, extended their business transactions to that city. When the Torkistan railway was extended to Kagan within a few kilometers of Bokhara, trade with that city increased rapidly. A few even moved their families to Bokhara. During trade with Bokhara, they learned about Karakul (the tightly curled glossy black coat of the newborn lamb valued as fur). Later, trade in Karakul became their

Kanisay" (the synagogue courtyard-dwellers). At that time, there were plenty of jobs for people in Dargaz and Marv. So, following a brief stay in Mashad, they left for Dargaz and Marv in hope of financial success.

During these two periods, individuals from Yazd (many Laris among them) came to Mashad. Also, a number of people came to Mashad from Kerman. During the reign of Nicholas, when the Harati Jews were deported from Russia, many of them joined the Mashadis in Marv.

The Numbers of Bassalis Fall Behind the Hakimis

When our ancestors came to Mashad from Qazvin, the Bassalis were far more numerous than the other families. As I have written before, in the First Period, several new family names were branched out of the Bassalis. Later, some families left for Harat. Even today there are more Bassalis in Harat than other Mashadi families. Later, more family names branched out from the Bassalis.

The surnames that branched out of the Bassalis are as follows: Ghassabi, Saghaii, Kalaty, Khordo, Molla, Khaffi, Rashtkhari, Shazdeh, and Rahim. Although it is not known why the father of Agha Naghi Bassal was called Darvish (a dervish in Persian), his offspring were famous as Darvish. Agha Abdolkarim Bassal was famous as Arbab (master in Persian), and his children became known as Arbab. The following last names were branched out of the Ghassabs who themselves were Bassalis: Chehel Khar, Enayati, Molla Elishahi, and Hadji Ramazani. Therefore, today there are fewer people who are called

interest that stability should prevail. Furthermore, people were aware of his influence with the governor and therefore, were afraid of him. At the request of Moussa Shabat, Hadji Moaven went to the Jewish quarter along with his men-servants. At his arrival, the mob was already inside the newly built house of Agha Yahya Bassal, breaking doors and windows. Hadji Moaven dispersed the mob, arrested Sheikh Ebrahim, and sent him to Arg. Later, upon Hadji Moaven's suggestion, the governor deported the Sheikh to Kalat. Hadji Moaven was influential as long as Einoldoleh was the governor of Khorasan. When Neiroldoleh replaced Einoldoleh as governor, Hadji Moaven lost his power.

At this time, the leaders of the community were all from the Jewish Zealots. Any remaining Advocates of Islam found it necessary to put aside differences of opinion and join the others. Whenever they faced trouble they always united, and everyone was brought closer to the ancestral faith.

The Migrants of the Third and the Fourth Period

During the Second Period when the Jewish Zealots were weak, it is unlikely that any new Jews moved to Mashad. Towards the end of the Third Period, however, since synagogues were operating and people were able to practice Judaism, occasionally newcomers from other cities would join them. They were generally poor and destitute. Because of their Jadid-ol-Islam label, the Mashadis feared to welcome these Jews to their houses. Instead, they were housed in huts erected in the ruins of the old synagogue's courtyard. These newcomers were labeled "Hayat

person bought or sold wheat. An angry mob moved toward the Eidgah neighborhood. In front of the Abbasgholi Khan street, a grocer called Mirza Davood who witnessed the commotion and knew of the Jews' innocence, blocked the mob's way. Since God always protects the defenseless, this single grocer managed to ward off the mob, and they changed their route. The incensed mob then turned around and proceeded toward the Jewish quarter from Chahar Bahar street. On their way they looted a few bakeries, the house of Naghib, the biggest landowner in the city, and a mill at the Eidgah marketplace where the bakers got their flour. Meanwhile, news of the riot reached the governor, and soldiers who had arrived from Arg scattered the mob. The fire kindled by Sheikh Ebrahim to burn this community was extinguished before it could do any harm. This incident, which was mentioned in a note attached to the Molla Morad Siddur, occurred in the Jewish year 5663.

Two years later, a drought in Mashad gave the Sheikh another excuse to instigate a mob against the Jews. This time, to guarantee success, he walked at the head of the procession and led the mob to the Jewish quarter. Fearing the worst, people took refuge in their houses behind locked doors. One man called Moussa Shabat, who was a peddler, was an acquaintance of Hadji Moaven the famous banker of Mashad. He managed to reach Hadji's residence and asked for his assistance. Hadji Moaven, who was from Qhadahar, had a money-changing firm in partnership with his brother. He regularly provided financial loans to Einoldoleh, the governor of Mashad. Hadji Moaven feared that in the event of riots in the city the governor might be dismissed and he could not retrieve his loans. So, it was in his own

The community leaders pleaded with him and swore innocence, only to be ignored by the Sheikh. Quite by accident, a man named Mohammad, a deputy at the barracks located at the Eidgah marketplace saw the child on the street and recognized him. The child was brought to the Sheikh who then abruptly left for his house without even reprimanding the Seyyed and his so-called witnesses. This case was one of the sources of feelings of indignation the Jewish community had toward the Moslem clergy. The incident, which is mentioned in a note attached to the Molla Morad Siddur, occurred in the Jewish year 5652.

The Seditious Sheikh Ebrahim

Since the basis of all religions is to direct people towards good behavior and warn them against evil, and the clergy in any religion are the ones who are supposed to lead their congregations toward the righteous path, respect is warranted to all of them. Unfortunately, occasionally among the clergy there are those who only use the guise of religion for personal gain. Such persons' behaviors often contradict the laws of their country, or the teachings of their faith.

In 1318 AH, one such clergy called Sheikh Ebrahim Qazvini from Teheran incited the residents of that city against the Jews, on the grounds that they sold wine. His instigation led to the looting of a few shops. The government failed to arrest the Sheikh, who then disappeared for a while and resurfaced again in Mashad. He continued to nurture the same ideas in Mashad. In 1320 AH (1903 AD), in the famine-stricken Mashad, he accused the Jews of hoarding wheat and aroused the people against them. The truth was that in the entire Jewish community, not a single

courtyard of the Shrine and volunteered to inspect the shroud for any discrepancies. She told the clergy that everything was in order and, therefore, the body was taken to the cemetery and buried. Even after the burial a few Moslems remained skeptical and intended to open the grave to prove their point. The clergy did not permit this to happen.

In a booklet written by Reuben Kashi it is said that Gohar later moved to Jerusalem and actually resided in the Hadji Adonia synagogue. She died 1911 AD.

Conspiracy

In 1892 AD, a Seyyed (title of a descendant of the prophet Mohammad) who lived in the Eidgah neighborhood, hid his ten-year-old son at the nearby house of a relative. He then prepared an affidavit in which many witnesses attested that the Jewish community had abducted the child, murdered him at the residence of Molla Ebrahim, and had thrown the body in the cesspool. They claimed that after the search the Seyyed had found the body there, and in the presence of eyewitnesses, had pulled the child out of the cesspool and buried him properly. These eyewitnesses had also signed the affidavit. The Seyyed and his witnesses went to a clergy called Sheikh Mohammad Taghi Bojnoordy and demanded justice.

Since the members of the community used to refer their cases to clergy other than Sheikh Mohammad, he was anxious to take revenge. He called the community leaders to his attendance and in their presence questioned the witnesses about the case in order to incriminate the Jews.

Mashadi undertake it.

Trivial Objections

It was a custom in Mashad to take the body of the deceased to the Holy Shrine and ritualistically circle it around the Shrine before burial. Our community members who followed all the Moslem customs did so too.

In 1885 AD, the wife of Morad Mongi passed away. Their Moslem neighbors who had always doubted their sincerity noticed a slight difference in the wrapping of the winding-sheet of the deceased. They did not hesitate to bring this to the attention of the clergy. When the mourners entered the courtyard of the Holy Shrine with the body, the clergy ordered an inspection. Because the deceased was a woman, they began to search for a woman well informed in the specifics of ritual wrapping of the deceased to do the inspection. Although the pallbearers knew that the differences were very slight, they feared that even the smallest difference could be used as a pretext by the clergy to find fault with the community. Fearing the worst, they abandoned the body and returned to their houses, where they hid behind locked doors in expectation of punishment. Two individuals, Amin, son of Israel Hakim, and Elias Rahmani sought to solve the problem. They went to the house of Karbelai Gohar, daughter of Yahya Souffi who was mentioned before. Gohar, who was born of a Torkaman mother and did not resemble the Jews, was a peddler who spoke in fluent Khorasani dialect. She had a veil, the kind which was only worn by the poor and no Mashadi woman owned a similar one. Covering herself with the veil, she went to the

to Moslem tradition, a certain quantity of water can ceremoniously clean any unclean object). On special occasions, they invited Moslems to their houses to prove their affinity. The guests either did not attend, or if they did show up, ate with great reluctance.

Each of these encounters was an offense to their personal dignity. Therefore, year after year they reduced their association with the Moslems. However, even after moving to Marv, the community showed prudence by practicing Judaism at home, while maintaining the cover of Islam in public.

During the reign of Nicholas II, the Jews were mistreated and subsequently deported from Russia. The Afghan Jews were deported while the Mashadis, who had introduced themselves as Moslems and had passports to prove it, were allowed to stay.

The last group from our community to visit the holy shrines at Baghdad, Karbala, and Najaf did so at 1320 AH, and the last to make pilgrimage to Mecca did so in 1326 AH. For sixty years, they had made pilgrimages to the former shrines, and for sixty-nine years they had made pilgrimages to the latter. All those who made pilgrimages belonged to the Advocates of Islam, and some were from the Moderates. But during all these years, from the Jewish Zealots only Hadji Abdolkarim Kal, Hadji Abdolrahman Saghir, and Hadji Molla Amin Kordavany made pilgrimages. From the Aghlaris, not one person held the title of Hadji or Karbelai. We can well assume that the only intention of all those who went on a pilgrimage was to add the title of Hadji and Karbelai to their names. It was a custom among the Moslems of Mashad to visit the shrine of Massoomeh at Qom (a town south of Teheran), but since there was no title to be gained from this particular pilgrimage, rarely did any

Hadji Yehezkel Synagogue in Jerusalem.

The Advocates of Islam

As the Russian travels started, the Advocates of Islam lost the little influence they still had. Those individuals who had occupations in the Holy Shrine in Mashad left for Russia. The youth who had shown interest in assembling the Takkieh also left for Russia. The few who hosted Moslem religious ceremonies in their houses died one by one. Those who with great effort and expense had tried to pass themselves as Moslems also died.

Intermarriage had proven to be a mistake and often ended in divorce. Those few who still passed themselves as devout Moslems were dismissed by the Moslem public, who had become aware of the duplicity of this community and of their inner convictions. A few who still enjoyed socializing with the Moslems added titles such as Sheikh and Akhound to their names. Three such persons were Sheikh Yaghoub, one of the Bassalis, and Sheikh Abolghasem and Ali Akbar Akhound, two of the Hakimis. These individuals were often affronted by the Moslems and were treated with insolence. The rest of the community, who did not socialize with the Moslems, were less likely to be insulted and, if they were, they would bear it without losing composure. Those who insisted on attending the Mosque for prayer were subject to such vicious insults by one Karbelai Ali Akbar that they gradually abandoned the habit. When these people were invited to religious or other ceremonies, they noticed that the dishes they ate on were collected separately by the servants who then washed them in the pool in the courtyard (According

community member, he provided commentary (Darash). He translated all the prayers, Selihot, Shiras, and other religious texts into Persian. It is apparent from his work that he was poetic, since he paid great attention to rhyme in his verse. Most of Molla Morad's work has been published, but there is still some work that needs to be published. Although Molla Morad was a religious leader, he believed that the circumstances required precaution. On Shabbat, holidays, and even on Yom Kippur, he recommended that shops should be opened but no business transactions should take place.

Many worked hard so that we could remain faithful to Judaism despite the conditions in Mashad. The most important were without a doubt, Rahel the Mashateh, Hadji Molla Amin, and Molla Morad. Before the Allah-Dadi incident, the most important Rabbi in Mashad was Molla Siman Tob. However, since he was a leader in time of relative peace, his leadership was not of major significance. Molla Morad, however, took charge of the community at a time of major change, when the responsibilities of leadership switched from the Advocates of Islam to the Jewish Zealots. He deserves a special place because he acted in a manner that drew respect from everybody. Molla Morad moved to Jerusalem in 1927, and died in 1936.

It is interesting to mention that from the Moderates there were a few individuals who had attended Moslem schoolhouses during childhood and had showed interest in Islam. When they found the freedom to practice Judaism, these people managed to practice both religions. Later, when they became disappointed in the Moslems, they showed great interest in Judaism and became very observant Jews. One such person was Hadji Esmaiil Levi, who built public bathhouses in Mashad and the

their children. They managed to teach these children so well that two of the students of Molla Shmuel Gorji, called Molla Farajollah Elishahoff and Molla Abdollah Nassimi, later became religious leaders of the community in Mashad.

The leaders of the community, who were all from the Advocates of Islam, died one by one and no one from that group was left to fill their positions. Gradually, the Moderates and the Jewish Zealots became the community leaders. The most famous of these was Hadji Molla Amin Kordavany, whose descendants are known as Aminoffs. He was an intelligent, judicious man who strongly supported the efforts to revitalize Judaism. On his trips to Teheran, he purchased Siddurs, Torahs, and the Persian translation of the Torah, and upon his return to Mashad distributed them among the youth. Although he encouraged people to attend synagogue and practice religious ceremonies, he also maintained that Islam must also be practiced for the sake of safety and protection.

Each year, at the beginning of the month of Moharam, he himself went to the Takkieh and volunteered to assemble a tent and provide the necessities of the traditional Moslem ceremonies. He hired professional narrators and invited Moslems living near the Jewish neighborhood, who were all served dinner. He encouraged everyone in the community to follow his course. He had no objection to pilgrimages to Mecca and other Moslem holy places. Therefore, the remaining Advocates of Islam also respected him.

Another religious leader of this period was Molla Mordekhai Aghlar who was called Molla Morad. He had been a Rabbi during the previous period and with great conviction encouraged people to attend synagogue. On Shabbats and on the occasion of the death of a

Marv. One field in that city, called Takkeh Bazaar, and a field outside the city, called Vakil Bazaar, were both open twice a week. Another field market, called Bayerm Ali, located at the railroad station 35 kilometers from the city, was open once a week.

The Mashadis found Marv best suited to their business interests and would travel there often, returning home with good results. The more they traveled, the happier they returned to Mashad. Gradually, almost two thirds of the community moved to Marv and other places in Torkistan. They began to socialize with the Jews of Bokhara, Samarkand, and Harat and found themselves free to pursue a religious life-style. I have chosen the period of the Russian Travels to mark the end of the third period and the beginning of the fourth, because the lives of the members of the community changed dramatically as a result of these travels.

The Jewish Zealots

This group already had become strengthened to some extent in the previous period, and some Moderates were attracted to them. As long as they lived in Mashad, the circumstances demanded that all should practice Islam. Even after moving to Marv, they continued in their pretense when they were among the Russians and the Turks who disliked the Jews. Among the Torkaman, however, they declared their true faith. They became united with the Jews of Samarkand, Bokhara, and Harat.

Two Mashadi Rabbis from Harat, called Molla Shmuel Gorji and Molla Yousef Gorji, had schoolhouses in Marv where the Mashadis sent

The Fourth Period: In Pursuit of Freedom

The Russian Travels

In 1873 AD, the Russians occupied Khiveh (territory east of the Caspian Sea), capital of old Kharazm (Chorasmia). By 1876, they had also occupied Bokhara. Iran had failed to control these territories, which for a long time had been hostile towards her. Under Russian rule, peace and stability returned to these territories. The Torkamans' lives returned to normal. Becoming more affluent, they found themselves in need of all sorts of provisions. The Iranians, having witnessed frequent Torkaman incursions and the looting and murder that too often followed, did not dare to travel to their land and start to trade with them. The Jews of Mashad, however, had witnessed the Torkamans' hospitality and honesty, and trusted them not to be prejudiced against Jews. Hence, a few endeavored to take merchandise to Torkistan and offer it for sale in different cities and even among the nomads.

It was customary for the nomads, both Iranian and Torkaman, to offer their merchandise for sale on certain market days at open fields near neighboring towns. They would also purchase their daily provisions at these outdoor markets. The nomads never entered the cities for trade. The inhabitants of these cities then would go to these markets to trade with the nomads. These markets were called Day Bazzars. In Iran, Day Bazzars were found anywhere the nomads were concentrated. Typically, these markets were in business one day a week, but occasionally some were open twice weekly.

These markets were very popular and commonplace in the city of

he took a few copies of the Torahs and sold them to the Mashadis. Until that time, the members of the community had only a small knowledge of the Torah. Those who attended the synagogues rushed through the services out of fear, and seldom was a commentary on Torah offered.

Those who usually attended the Moslem services were attracted to their commentaries, which were delivered by talented professional narrators. They assumed that these commentaries were exclusive to Islam.

Only after the Fazel Khani Torah became popular among them, did they realize that all those subjects discussed, all arguments presented, and all the advice given by the Moslem clergy were, indeed, derived from the Torah.

The joy of reading the Torah was such that all the copies of Torah in the library were purchased. Hadji Molla Amin Kordavany and Rahman Nemat who traveled to Teheran and Hamadan, purchased as many copies of the Fazel Khani Torah that were available, and sold them to the community members in Mashad. The enthusiasm was so great that any girl who was getting married received a Fazel Khani Torah as dowry. This custom that was practiced until recently, was, in my belief, one of the definite factors in the survival of the Jewish faith.

Dr. Habib Levy has written that Nimrok the Jewish Traveler, who was in Iran in 1884 AD, estimated that there were 400 Jewish households in Mashad. This was the time when the Jewish Zealots had become strengthened and synagogues were established.

was at the wedding ceremonies. According to Islamic law, all weddings had to be held in the presence of a Moslem cleric, who would then issue a marriage contract. All Jewish couples were then married for a second time, this time at the presence of a Rabbi and according to Jewish traditions. A second marriage contract (Kettubah) was written, with the difference that this time the bride and groom's Jewish names were used.

Although I have labeled them as the Advocates of Islam and they followed all of Islam's traditions and wished the people of Mashad to see them as devout Moslems, they were never truly and wholeheartedly Moslems.

However, the potential always existed for those individuals who constantly socialized with the Moslems to gradually lose their interest in the Jewish community. One such person was Hassan Ali, the grandson of Hadji Ali, the founder of the Takkieh, who spent a long time in Teheran among the Moslems and had no communication with the community in Mashad. Also, Karbelai Nowrooz Dilmani, who spent a long time among the Moslems of Istanbul and had no contact with Mashad, joined the Moslems and married a Moslem woman.

The Popularity of the Persian Translation of the Torah

In 1273 AH, Torah was translated to Persian by Fazel Khan Hamadani, and published in London. At that time, the British had a small hospital in Mashad which housed a library with all kinds of religious texts. One of the employees of the hospital was a Jew called Davood Bornas, who was not a Mashadi. With the permission of his employers,

observe important Jewish holidays. For example, I have to point out that all members of the community, regardless of their position, always fasted on Yom Kippur and never worked on this Jewish day of Atonement, even if they were away on a business trip. Although the Advocates of Islam would not go to the synagogue out of their fear of the Moslems, their wives never failed to attend the religious services. Passover was strictly observed by all the community members, and no one would eat Hametz even if they were traveling. Those who were on a business trip and did not have access to Matzot ate only rice during this holiday. It was the custom of the community to bake Matzot in hiding and at night after the Moslem housekeepers had gone home, and there were no prying eyes. To avoid bread, they ate more rice during Passover. This explains why even today our community eats rice more often during Passover than other communities.

All the male newborns were circumcised and all by the hand of Jewish Mohels, never by a Moslem. The fathers of the newborn were then urged by the Mohel to give the child a Jewish name, in addition to its Moslem name. These Jewish names were only mentioned at the time of the person's birth, marriage, and death. It was not uncommon for siblings not to know each other's Jewish names. Since parents did not want the children to mention that they had Jewish names, these names were referred to as middle names. Only Jewish midwives were hired, who, in turn, urged the parents to give their female newborns also a Jewish name. More often than not, it was only at the time of a person's death that it was revealed that, despite pretending to be a devout Moslem all his life, indeed he had a Jewish name.

Another situation when the usage of the names became a problem

All the community leaders were from this influential group. Nevertheless, the increasing activities of the Rabbis and of Rahel Mashateh were having their impact on the community. Towards the end of this period, the Advocates of Islam found themselves less influential. To save face, they continuously maintained that the community had to send pilgrims to the Moslem religious sites. They also wanted to add to the decorations and the quality of the receptions at the Takkieh, so that they would be honored and credited by the Moslems. During the 35- to 40-year period of their influence, meticulous attention was paid to the observance of Moslem religious rites and customs. Among them were people who presented themselves as even more pious Moslems.

Hadji Din Mohammad, Hadji Nazar Ali, Karbelai Mohammad Saffi, and a few others held religious ceremonies commemorating the Martyrs of Karbala at their own houses. Hadji Din Mohammad, who traveled to Sabzevar for business, had become a follower of the famous hermit and poet, Hadji Molla Hady Sabzevari, and was later buried alongside his mentor in his tomb in Sabzevar.

One of the customs of the day was to write the text of the Koran in sixty parts and recite the parts during the mourning period for the salvation of the soul of the deceased. In our community, Mohammed Hassan was the first person to have all the sixty parts read during the mourning period for his father Hadji Mohammad Ali. Another person to do so was my father, after the passing of his brother Ebrahim Dilmani.

Despite observing these Moslem acts of sanctification, the Advocates of Islam and the above-mentioned persons never failed to

synagogue. After his death, his son Ahga Amin continued to run the synagogue for the rest of his own life. Molla Yousef took upon himself the task of teaching Hebrew to the adults. He treated people with a cheerful bearing and pleasant demeanor. People were attracted to religion by his meaningful commentaries on the Torah.

There were other Rabbis who served the community, although none was as important as Molla Yousef. These were Molla Avraham, Molla Morad Aghlar (he also ran a synagogue, and later became an important religious leader), Molla Moussa Nassim, Molla Moussa Kord, and Molla Yaghoub Mardkha. But more important than all these Rabbis, and with far more influence, was a woman called Rahel. Rahel, who was a survivor of the Caravansary, was a hairdresser and a peddler. She had become famous as Rahel Mashateh (Rahel the hairdresser).

Twice a year she collected money from the Jewish households and distributed it among the poor. Rahel took advantage of the access she had to people's houses to encourage the women to practice Judaism at home. She incited the wives of the Advocates of Islam not to let their children follow in their father's steps, rather to raise them as observant Jews.

The Rabbis emphasized the importance of reciting the Kaddish for the deceased at the synagogue. They had written the Kaddish in Persian script and would hand the prayer to the children of the deceased to encourage them go to the synagogue and recite it. Accordingly, year after year, the number of those who attended the synagogues increased and people became more interested in their religion.

Shlomo, father of Agha Khodabakhsh Qhassab; from the Dilmanis, Aghai whose brother Mishael was hung, and whose descendants are in Israel today and are called Dilmani; from the Aharonis, two men called Sasson and Nemat Kashi, whose descendants are called Sasson and Nemat, respectively.

The latter group consisted of the Jews originally from Harat: Sadigh Aghassi, whose offspring are known as Aghassi (he was from the Gadalia family in Harat and although other Gadalias lived in Mashad, it is not known if they were from the prisoners or had joined the community later); Molla Abba Kohani; Eshagh Levi Shogi; a man named Shaer; Aghai from the Asher family of Harat (their descendants are, respectively, called Shogi, Shaer, and Asher); Amramis, who are from the Amrami family of Harat, and are still called by that name; the father of Moussa Shabat who was from the Shabat family in Harat and his offspring are called Shabat; one of the children of Molla Simantob, who started the Simantob family; the descendants of Shlomo Kaboli, who presumably was from the old Bani Israels of Afghanistan, and are called Kaboli; Agha Abdol Kohan and Rahel Mashateh (Rahel the hair dresser), whose ancestry reaches back to the old Israels of Kashmir.

The Jewish Zealots

Once they were joined by the freed captives of Babba Ghodrat Caravansary, the invigorated Jewish Zealots initiated new programs. Molla Abba Kohani who used to run a schoolhouse, started a synagogue in his own house which was attended until his death. Molla Yousef Bassal, the capable Rabbi and son of Molla Amin, also started a

community leaders to choose Moslem names and to follow the rites and rituals of Islam like the rest of the community. They became part of the community and allied themselves with the Jewish Zealots, further strengthening that group. Gradually, a few synagogues were established which attracted some of the more moderate members of the community. The year 1856 AD, 1274 AH, which was the year of the release of the prisoners of Babba Ghodrat caravansary, marks the end of the second period.

The Released Prisoners who Remained in Mashad

For two reasons, I mention the names of those who chose to remain in Mashad. Firstly, those who remained in Mashad had different last names, and it has been my intention that all the family names be mentioned in this history. Secondly, some Haratis took steps in reviving the Jewish religion by opening synagogues and strengthening the Jewish Zealots.

The Haratis who stayed in Mashad were divided into two groups. The first group consisted of those who were originally from Mashad and had moved to Harat. These were called Mashadis. The second group were those originally from Harat.

Among the former group were the following families: from the Bassalis, Molla Elishah whose descendants are called Elishahoff; Agha Jan, father of Agha Abdol Karim Arbab; Molla Avraham; Molla Rahmim whose descendants went to Dargaz and were called Rahmim; Molla Amin, father of Molla Yousef, the distinguished Rabbi of the community;

kept in labor camps, where they could work and were provided with food and clothing. These prisoners, however, had the misfortune of being kept in a very small space without any provisions, and were forced to beg for handouts in front of the caravansary.

The newly converted Jews of Mashad first avoided the prisoners out of their immense fear of the authorities. Gradually, however, they took pity on them and helped them in any manner that they could. Their fear of the authorities made them cautious to the point that they did not dare bury any deceased prisoner in their own cemetery. The community leaders brought the situation to the attention of the governor of Mashad several times, but he did not want to free the prisoners without the consent of the Shah. The community tried to complain to the Shah, but the officers in the Shah's court would not let their messages get through. Finally, two members of the community, Karbelai Esmaiil Dilmani and Abdol Rahman Ahron, went to Teheran to personally plea to the Shah. After hearing the case, the Shah ordered the release of the Harati Jews.

According to Agha Farajollah Nassrolahoff, even after the Shah's orders were given, the governor of Mashad did not let the prisoners go until he was given 70,000 Rials.

After two years of captivity, the Harati Jews were finally free. Some returned to Harat and some chose to stay in Mashad. Dr. Habib Levy quotes Harati sources saying: "In 5616 Iranian soldiers besieged Harat and in winter of 5617 they returned to Iran, taking along with them a large number of Harati Jews. They were imprisoned in a caravansary in Mashad called Babba Ghodrat. After two years in captivity they returned to Harat in 5619."

Those Haratis who remained in Mashad were instructed by the

naval ships, anchored in the port of Boushehr and Khark Island, threatened the king and forced him to withdraw his troops. The last attempt to liberate Harat was made by Nassereldin Shah. He sent an army commanded by Hessamolsaltaneh to Harat, which besieged the city in 1854 AD. This time, the British responded by occupying the port cities of Boushehr and Mohamarah (present-day Khoramshahr), and soon advanced to Shiraz. With the French government's mediation, a treaty was signed between Iran and Britain. The British agreed to withdraw from Iranian soil only after Iran promised to withdraw its forces from Harat, and recognize Afghanistan's right to the city.

When the withdrawal orders reached the Iranian generals in Harat, a soldier happened to arrest a messenger on his way to Ghandahar. Among the letters carried by the messenger was a letter from a Jew named Mishael Dil sent to the English Council in Ghandahar in which he complained about the behavior of the Iranian soldiers. The Iranian generals, who were not aware of the British treaty, assumed that other letters by Mishael had been sent earlier, and therefore, the order to withdraw from Harat was made because of Jewish complaints. They arrested Mishael and hung him in retaliation. Not yet appeased, they ordered their troops to arrest all Jews and take them to Iran as they withdrew from Harat. In 1272 AH, the Iranian troops went to the Jewish quarter and arrested all the Jews, men, women and children and took them back to Iran as prisoners.

The soldiers housed their prisoners in a caravansary called Babba Ghodrat outside Mashad, and positioned watchmen outside to prevent any escape. The army generals then proceeded to Teheran and forgot about their prisoners. It was customary for government prisoners to be

The Third Period: The Strengthening of the Jewish Zealots

Conquest of Harat by Iran, the Jewish Prisoners and their Freedom

Originally, I had written four pages on the conquest of Harat. Although I later decided to summarize those pages, the subject matter has not changed. It is necessary to write about the Harati prisoners, their ultimate liberation, and their relationship with the Mashadis.

Today Harat is part of Afghanistan, but during the course of history it has been, at times, part of the Khorasan province in Iran. It has been annexed by other governments and occasionally has found brief independence under rebellious governors. The inhabitants of Harat are of Iranian stock and speak Persian.

At the time of the reign of Fath Ali Shah, the insurgent governor of Harat had declared independence from Iran. The Shah sent troops to liberate Harat, much to the disapproval of the British. After the Torkaman wars, Iran had allied herself with Russia, and the Russians became influential in the Iranian court. The Russians had a vision of reaching India via Iran, Harat, and Ghandahar. The British were alarmed by the increasing influence of the Russians in Iranian affairs, and wanted to keep Iran as far away from the Indian borders as possible.

Fath Ali Shah first sent an army to Harat commanded by his crown prince Mohammad Ali Mirza. The prince died before reaching his destination. The second army dispatched to Harat was commanded by the Shah's grandson and new crown prince Mohammad Mirza, but failed to liberate that city. After the death of Fath Ali Shah, the new king Mohammad Shah again endeavored to liberate Harat. This time, British

parents decided not to pursue their daughter's rights any further and brought her back to their house. Khorshid later married Hadji Abdol Rahim Kal. Khorshid's predicament further dismayed the community. When the family of the Imam Jomeh, who was the symbol of piety, had acted in such an unjust manner, what kind of behavior was to be expected from the rest of the population.

The late Farajollah Nassrolahoff has written that another abducted girl by the name of Mikhal also was wedded to the Imam Jomeh, and returned to the community following his death. Although I had heard of a widow named Mikhal, whom the Hakimis called aunt Mikhal, I could not find out what exactly had happened to her during and after her marriage to the Imam Jomeh.

The community was also greatly disappointed and hurt by the behavior of Sheikh Mohammad Hossein, who had been assigned as the religious mentor of the newly converted community by the Imam Jomeh. This harsh individual constantly harassed the leaders of the community and was despised by all until his death. Afterwards, they refused to accept any replacement for him.

He was apparently successful in meeting the Shah and reporting the situation to him. Although the Shah did not pass a ruling against the governor, who was an influential man, he did reward Hadji Nazar Ali with an annual allowance and made him the lifetime magistrate of the small town of Gonbad Deraz, where Hadji Ali had lands called Nazar Abad. It is interesting to note that until recently one of the members of the community was in possession of an official communiqué with the signature and seal of Nasseroldin Shah, in which the governor of Mashad was strictly ordered to protect the newly converted Jews from any harm. Hadji Nazar Ali apparently submitted the letter to the community elders so that in case of trouble they could present it to the authorities as a means of protection. Hadji Nazar Ali remained the magistrate of Gonbad Deraz until the end of his life, and his son Mirza Ali Naghi succeeded him until he left the position to travel to Russia.

The Feelings of Indignation

On the day of Allah-Dadi one of the abducted girls, named Hannah, was presented to the Imam Jomeh. This beautiful girl was re-named Khorshid (sun, in Persian) by the Imam Jomeh who was devoted to her. Khorshid married the Imam Jomeh at the age of nine. Imam Jomeh's constant attention to his new bride made his other wives very jealous. After his death, the childless Khorshid and the other wives were to receive equal inheritance according to the Imam's will. Imam's wives and sons falsely accused Khorshid of theft and conspired to throw her out of their house. The clergy, who wanted to keep the sons of the Imam Jomeh happy, sided with them in their accusations. Finally, Khorshid's

Since the Jews resembled the Moslems in appearance, a few even found occupations in the vicinity of the Holy Shrine in Mashad. It is interesting to mention them here.

Mirza Agha Jan, son of Moshe Khord, was a confidant of the Imam Jomeh and was assigned by him to oversee the building of his house. At the end of construction, Imam Jomeh who found Mirza Agha Jan to be an honest man, recommended him to the authorities who then hired him as warehouse overseer at the Holy Shrine. Mirza Agha Jan later passed on the job to his son Mirza Mehdi. With money borrowed from Hadji Moaven the famous banker of Mashad, he was then lured to Torkestan by the stories of successful commerce. However, he lost money in his business ventures and returned to Mashad bankrupt. Hadji Moaven used his influence with the governor of Mashad and had Mirza Agha Jan and his son fired.

Hadji Nazar Ali, one of the Bassalis, was recommended to the director of the Shrine by the Imam Jomeh, and was hired as an accountant. After some time, he noticed fraudulent transfers of money. He also realized that the governor of Mashad was involved in the scheme. Having the interest of the Shrine in mind, he tried to stop the payments. On 1287 AH, Hadji Nazar Ali's house was ransacked by a mob. He suspected that the governor (who might have been Heshmatoldoleh) had been behind the incident. He decided to go to Teheran and formally complain to the Shah. The governor, who was aware of all of Hadji Ali's moves, ordered soldiers to block his way. Nevertheless, Hadji Nazar Ali managed to escape to Teheran after spending two months on the road.

employed an Iranian secretary and conducted business with Iranians, charging commissions. Hadji Abdol Rahman Kohan who was called Hadji Abdol Rahman Aziz because his father's name was Azariah or Azizolah, used to send merchandise to David Samson via Bandar Abbas (a port city on the Persian Gulf), and also imported goods the same way. He became a very wealthy man because of his connections. Others, such as Hadji Abdol Rahman Nassimi and Ahron Mardkha and his nephew Abdol Karim Mardkha, also participated in trade with Bombay. Although none of them became as wealthy as Aziz, they all purchased houses and properties.

Branches of the Bassali Family

As mentioned before, several family names were branched off from the Bassalis. These are as follows:

1) Esmaiil Bassal who was a shopkeeper in Khaff became known as Khaffi, as were his son Eshag and his offspring thereafter. His other son Yaghoub, however, who was well known in the community, was not called Khaffi.

2) Two Bassali brothers by the names of Agha Mehdi and Agha Ali used to commute to a place called Rashtkhar near Torbat, and were, therefore, for a long time called Rashtkhari.

3) Agha Abdol Rahim and Agha Abdol Karim, sons of Hadji Esmaiil Bassal, who were very neat and well groomed, were in good humor called Shazdeh (prince in Persian) and were known as such all their lives.

Molla Yaqutiel (whose descendants are today called Yaqutiel). Molla Khodadad, who had directed a schoolhouse in Mashad, continued his work in Dargaz and opened a synagogue there, in addition to a schoolhouse. His students began to learn Hebrew and the practice of Judaism. They were so glad in their new found freedom that they called Dargaz "Little Jerusalem". The descendants of Molla Khodadad are also known as Khodadadis.

In spite of all the religious freedom in Dargaz, they still used discretion when dealing with the Moslems. By way of precaution, they continued to participate in Moslem ritual ceremonies and made contributions to the local Takkiehs.

Agha Nassir's sons continued their father's efforts. Agha Farajollah Nassrolahoff became famous among the Jews of Dargaz for his charity and philanthropy. In 1919, following the Bolshevik Revolution, Nassrolahoff came to the aid of those Mashadi families who were returning to Iran via Dargaz and were facing famine.

It is said that at one point there were over seventy Mashadi families living in Dargaz. During their residence, they purchased houses, farmland, orchards, and other properties.

The Mashadis also traveled to Torbat Heidarieh (a city southwest of Mashad). At any given time, several Mashadis in this city made side trips to nearby towns and villages as peddlers. According to Mr. Nassrolahoff's writings, there was a time when Mashadis owned seventy shops in Torbat Heidarieh. Since Torbat was famous for its mild climate, many bought farmlands and orchards in its vicinity.

India was also a major trade destination for the Mashadis. The commercial firm of David and Eliahu Samson located in Bombay,

Harat, always used this script in their letters.

Travel and Trade in the Third and Fourth Periods

The Allah-Dadi incident affected the community in all aspects of their lives. The manner in which they conducted their business was totally changed. People who before had been hesitant to venture outside the Jewish quarter, now went to all parts of the city and even visited nearby towns and villages. When they made pilgrimages to various Moslem holy places, including Hadj and Atebbat, they had to pass through the capital city of Teheran. Trade with Teheran soon became commonplace. The volume of the business transactions increased as Teheran became the financial center of Iran during the reign of Reza Shah Pahlavi.

As I said before, travel to Dargaz first started when a few of the Kashanis went to Kalat from Kashan. But the first Mashadi to go to Dargaz for trade was Nassir, son of Agha Jan Levi, and his brothers. When these brothers began their trade with Dargaz, several Jewish Zealots who could not bear the situation in Mashad any longer took refuge the towns of Mohammad Abad and Lotf Abad in Dargaz.

Whenever a newcomer from Mashad faced any problem with the Moslems of Dargaz, Nassir and his brothers would intervene and plea on their behalf with the authorities. It was under their protection that those Mashadis who had fled to Dargaz found the opportunity to practice Judaism freely.

Among those who went to Dargaz was Molla Khodadad, son of

Migration to Kermanshah

Since the actions of Avraham Hamadani had led to the Allah-Dadi incident, he was constantly taunted and reproached by the community members. Twenty years after the incident, he finally moved out of Mashad, with the apparent intention of visiting Karbala, but settled near Kermanshah. His descendants, who were known as Mashadis in Kermanshah, later moved to Teheran and then to Israel.

Travel to and Trade with Harat

Those who made the journey to Harat always had the opportunity to correspond with their relatives in Mashad. These correspondences led to further trade between Mashad and Harat. It also proved to have a positive impact on the community in Mashad.

Since the Followers of Islam and the Moderates sent their children to Moslem schoolhouses and avoided the Midrashim (Jewish schoolhouses), a whole generation of Mashadis had grown up without learning the Hebrew language. As adults, however, they had no choice but to learn the Hebrew script which was used in the correspondences with Harat. Always exercising caution, they called this method of writing, the "Jadidi" script rather than Hebrew script.

It is worth mentioning that the Jadidi script is, with a few exceptions, identical to the Rashi script used by the Sepharadim in their correspondence. Members of our community, as well as the Jews of

Persian). People continued to call him Yahya the Souffi even after his return to Mashad. He had no information on the whereabouts of the other two men, and some assumed that they might have reached Bokhara. Yahya had only praise for his hosts' generosity and kindness. His stories encouraged some people to travel to Bokhara.

About eighteen years after the Allah-Dadi incident, four of the Jewish Zealots and the Moderates decided to travel to Bokhara. The journey took such a great toll on them that they did not dare take the route back to Iran. One of them, Molla Yonnah Kashi, stayed in Bokhara and the other three went to Samarkand, where the Jewish population was free. These four had no further communication with their relatives in Mashad until the beginning of the travels to Russia some thirty-five years later.

The persons named above sum up the whole of the Bokhara immigrants. Two of them, Agha Jan Chehel Khar (one of the Ghassabs) and Molla Yehuda Mardkhai, had wives and children in Mashad. Had it been their intention to escape conversion to Islam, they would have taken their families along with them. Other than these people, Molla Soleiman who was a Hakimi also moved to Bokhara. For many years he traded with his brother and business partner Hadji Mohammad Raffi in Mashad, employing Torkaman smugglers. Molla Soleiman did not want to return to Mashad and his wife refused to join him in Bokhara. Therefore, he decided to marry in Bokhara. Since the Jews of Bokhara rejected him as a convert to Islam, he took a Moslem wife and his offspring became Moslems.

All these people moved to Bokhara for trade, and none to avoid Islam.

It is said that following the Allah-Dadi incident some people moved to Bokhara to escape the forced conversion. This immigration also was mentioned in the book Nidheh Israel. People have chosen to believe in this perhaps because some residents of Bokhara consider themselves Iranian. However, these individuals are either the descendants of the previous Jewish residents of the Khorasan province, or those who had moved to Bokhara from Sabzevar and Ghouchan. From my research, I have concluded that these people did not flee to Bokhara to avoid conversion.

In those days, Torkamanistan and Iran were at war. Iranian soldiers, called Ghezelbash, were always seeking out the Torkamans and treated them harshly. The Torkamans, on the other hand, constantly attacked northern Khorasan in retaliation. They did not hesitate to torture and kill any Iranian they captured, labeling them Ghezelbash. The fact that the Torkamans were Sunni Moslems and the Iranians were Shiites further added to the strife.

Following the Allah-Dadi incident, three Mashadi Jewish men, who were single, left Mashad for Bokhara. Near the city of Marv they were captured by the Torkamans. After twelve years, one of them called Yahya who was a Rahmani returned to Mashad and described his ordeal.

After being captured, he had introduced himself as a Jew. To his surprise, not only was he not tortured as he had expected, he was treated very kindly by his captors. He practiced medicine among the Torkamans and later married one of them and had a daughter named Gohar. Finding him to be harmless, the Torkamans had nicknamed him Souffi (mystic in

the immigrants of the Safavid period. It is not clear if this group includes any Afghani Jews from the earlier periods. On the other hand, the Mashadi immigrants from the Allah-Dadi period are called Mashadis. For some time after their immigration they spoke the Gilaki dialect at home, and, therefore, are also called Gilak. In general, they kept the same family names they had while living in Mashad. From these family names, the approximate number of the migrants can be estimated. These families were the Bassali, Namdari, Dilmani, Kohan, Gorji (another family in Harat is named Garji, from which most of the mollahs of Harat have come, and since they are Mashadis, they must be Gorjis), Kashi, Kord, Zoghali or Aharon, Mongi, Zar, and Hezghia. If we assume that only one family from each had moved to Harat because, from the Bassalis, some returned to Mashad in the Babba Ghodrat Carvansary event (see later) and still some were left in Harat, and because some Ghassabis also returned to Mashad in that event, we conclude that many more than twenty families immigrated.

The rest of the Jewish Zealots who remained in Mashad also observed Islamic rituals and chose new names for themselves. However, secretly, and with immense fear, they kept on practicing Judaism in their homes. This fear was to such an extent that no one would accept having a synagogue in their home. The Rabbis suggested that anyone who had a death in their family should host a synagogue at their house for one year, so that prayers could be recited for the deceased. It was under such conditions that, at least among the Jewish Zealots, synagogue prayers continued as long as someone's kin had passed away.

called the Jadid's Takkieh; nobody called it the Jadid's mosque because no one ever went there to pray and only ritual Moslem ceremonies were held there.

The Jewish Zealots, who were vehemently against all these actions, did not involve themselves in the community's efforts. They secretly sent their children to the Rabbis to learn Hebrew. Because they shunned the Moslems, they remained very poor. They continued to isolate themselves from the rest of the community and for 30 years would not even marry with them. Even today, if we look closely at the relatives of the Hakimis we can see that they are mostly Rahmanis, Dilmanis, and Namdaris, while a Nassimi is more likely to be related to a Kali or an Aghlari.

The Jewish Zealots and the Migration to Harat

Some people in this group were so much against conversion that they chose to flee to Harat. It is written in the book "Nidkhey Israel" that, in 1840, some Mashadi Jews immigrated to Harat and Bokhara. This year was one year after the Allah-Dadi event. There is a story about the father of Hadji Abdolrahim Saghir that indicates that some members of the community may have made business trips to Harat and Kabol before the Allah-Dadi event. The new immigrants did not mix much with the Jews of Harat, nor marry them, and, therefore, up to now they still live as a separate community. The earlier Jews of Harat came from Yazd and immigrated to Harat during the Safavid period. Many belonged to the Khakshoori family of Yazd. Therefore, if today a Jew in Harat is called Harati, Yazdi, or Khakshoori, he or she must be a descendant of

Imam Jomeh put one Sheikh Mohammad Hossein in charge of educating the adults in Islamic religious laws, injunctions, and methods of prayer. The Jewish schoolhouses were closed and children were supposed to attend Moslem schoolhouses to learn the Koran and Moslem rites and rituals. They were also instructed by the Imam Jomeh to intermarry with the local population, so that they might gradually be assimilated.

At the beginning, a few of the Advocates of Islam took Moslem wives. However, since Moslems considered this community inferior, they abhorred the idea of their daughters marrying a new convert. On the other hand, the respectable and well-to-do Moslem men had no trouble finding a good wife among the Moslems and would never consider marrying a Jadid girl. Therefore, only those families with an old maid on their hand or those men of the lowest social rank would consider marriage with the Jadids. The few marriages that took place were miserable and unhappy ones that ended in divorce. After a while, no one wanted any more of these marriages. To avoid any more problems, the Jews would betroth boys as young as 12-years-old and girls as young as 7-years-old, so that even if a Moslem happened to ask for a girl, none would be available.

Because of their constant communication and contact with the Moslems, the Hakimis fared very well and became more affluent than the others. On the street adjacent to the Takkieh Hadji Ali, Hadji Eshag, Hadji Mohammad Hossein, and Hadji Mohammad Ali purchased parcels of land and built houses for themselves. The street became known as the Street of the Hadjis. Since the reservoir was also built by these four men, it too was called the Reservoir of the Hadjis. The Takkieh, however, was

volunteered to build the Takkieh were Hadji Mohammad Hossein, Hadji Mohammad Ali, and two brothers by the name of Hadji Eshag, and Hadji Ali. Hadji Mohammed Hossein who owned weaving and textile plants next to the construction site, allowed rough sheds with lean-to roofs to be erected on the paths adjacent to his factory. Bridges then were built connecting the Takkieh to his property, so that if necessary, food could be prepared at his plant and delivered to the guests at the Takkieh. Hadji Mohammad Ali, who also owned a cloth-weaving plant across from the Takkieh, donated a piece of his property upon which the main entrance to the Takkieh was built. Hadji Ali convinced the owner of the house in front of the Takkieh to allow him to build stores on top of his underground chambers, the roofs of which were then attached to the Takkieh by means of lean-to roofs. These stores were then used for cooking and also as public toilets. Furthermore, due to the lack of sufficient land, chambers designed for sleeping and nocturnal prayers were built right on the streets. In later years, by the order of Reza Shah, the lean-to roofs of the shacks and the vestibules were demolished, which made the access to the Takkieh impossible. Hadji Eshag, who also worked on the construction but had no land to offer, had his name engraved on a large brass candlestick made expressly for this purpose and donated it to the Shrine of the Imam Reza to flaunt his devotion. To this day, this candlestick exists at the Shrine in Mashad. By the order of the Imam Jomeh, a tent and other furnishings were purchased for the Takkieh. Every year on the first ten days of Moharam, ritual gatherings were held there to commemorate the martyrs of Karbala and all the invited guests were served dinner according to custom. These ceremonies continued for almost one hundred years.

considered themselves leaders of the community.

The Imam Jomeh's first ordinance was that all those who were eligible and had the financial means, should make the pilgrimage to Mecca. Some of the Hakimis made the pilgrimage the same year and the title of Hadji was added to their names. They took immense pride in this achievement and every year encouraged others to make the pilgrimage to the Kaaba (a small stone building in the court of the Great Mosque at Mecca that contains a sacred black stone and is the goal of Islamic pilgrimage and the point toward which Moslems turn in praying). After a few years, pilgrimages to Karbala and Najaf (sites of religious shrines in Iraq) also were added by the order of the Imam Jomeh. Accordingly, the numbers of Hadjis and Karbalais (titles bestowed on those who had made the pilgrimages) increased among the small community.

Imam Jomeh also ordered the demolition of the community's synagogue. The destruction of their synagogue was unacceptable to all the members of the community; even the Advocates of Islam were against it. Since they were obliged to obey the orders, they partially demolished the synagogue but kept a small part of it, in which they placed their Torah and Siddurs and other religious texts. They erected a wall in front of it to safeguard these religious items. Wood and brick from the demolished synagogue was then used to build a Takkieh (a religious theater that is customary among the Shiite Moslems) and a water reservoir, all under the direction of the Imam Jomeh.

Those who undertook the building project did so reluctantly. They chose a small lot (220 sq. meters) for this purpose, on which they first built the water reservoir. Later, when they were to build the Takkieh, they did not have enough land. The four Hakimis who had

with the teachings and rituals of Islam, so that they could present themselves as real Moslems. They were also ordered to choose Moslem names to verify conformity to their new faith. They showed wit in choosing Arabic names instead of religious Moslem names. These were names beginning with the prefix Abd (servant in Arabic), such as Abdolkarim (servant of the generous God), Abdolrahim (servant of the merciful God), Abdolhamid (servant of the praiseworthy God), and Abdollah (servant of God). Names with the suffix Allah (God in Arabic), such as Rahmatollah (mercy of God), Azzizollah (beloved of God), Noorollah (light of God) and Lotfollah (grace of god) also were popular. Although these names were Arabic, they were not popular Moslem religious names, which further proves the community's steadfastness in remaining Jewish in heart. Only those who were personally named by the Imam Jomeh had Moslem names, while others stubbornly refused any such names unless the names were forced upon them by their Moslem neighbors.

The Advocates of Islam

These Jews were of the opinion that had they not accepted Islam on that fateful day, the entire community, even those in hiding, would have been murdered. They insisted that since the Moslem clergymen had considerable influence, the community should continually communicate with them. So, whenever they were directed by the Imam Jomeh to do something, they felt obligated and wanted the other reluctant members of the community to follow course. Although such liaisons were few, those with any connection to the Imam Jomeh had considerable power and

mistrusted the whole Rahmani family and considered them less observant. On the other hand, the Hakimis who always had more communication with the local Moslem population were also mistrusted and labeled as heedless. Since the few who had taken the initiative to go to the Imam Jomeh without the consent of the rest of the community were Hakimis and Rahmanis, they were stubbornly disagreed with.

Taking into account the number of those who fled to Harat following these events, and the number of women and others who were against conversion, we can clearly see that the ones who wanted Islam indeed were very few. The dissenters who did not flee to Harat and stayed in Mashad were the Kalis, Nassimis, Aghlaris, and some of the Yazdis. In this book, I labeled the ones who wanted conversion the "Advocates of Islam" and those who opposed it the "Jewish Zealots".

There was also a third larger group who accepted the fact that in the face of adversity, conversion to Islam had been the right move which had stopped the bloodshed and had guaranteed the survival of the community. However, they could not bear to totally abandon their ancestral faith and become true Moslems. Aside from the two opposing groups, the rest of the community proved very compliant and constantly took the middle course. Since these moderates, who were more numerous than the other two groups, were more or less inactive in the social scene, there is scant mention of them in this book.

According to the Imam Jomeh's ordinance, those who had initiated the mass conversions were obligated to recruit more converts. However, many tried to stall and used any excuse to avoid an audience with the Imam Jomeh. Up to a month after the incident, very few had actually gone to the Imam Jomeh. They all began to orient themselves

The Imam Jomeh had ruled that the community must intermarry with the Moslems, so that they might gradually be assimilated into the Moslem population. He himself took one of the young girls to his house to marry in the future. Nobody dared to question his authority and, after a few months of searching, only two of the girls were found.

Internal Disputes

Following this incident, there were a few people who maintained that since the observance of their ancestral religion was not possible under the circumstances, and since the basic teachings of Islam and Judaism were not much different, the community should follow Islam. These were men from the Hakimis, Rahmanis, Namdaris, and Dilmanis. However, their wives were not willing to follow their husbands' advice, and insisted on practicing their religion at home. On the other hand, there were those who were vehement in denying Islam, despite all the marauding. They reasoned that, traditionally, the Jews of the Diaspora were always faithful in spite of all hardships. They also argued that those who had gone to the Imam Jomeh had done so in haste, without discussing the matter with the religious leaders of the community.

There had been cases of dissension and nonconformity in the community before these events. Apparently, three years before Allah-Dadi, three brothers from the Rahmanis, who were shopkeepers in Bakhzar on the border of Afghanistan, had accepted Islam to protect themselves against local ill-treatment. Following the tradition of the local Sunni Moslems, they renamed themselves Din Mohammad, Doost Mohammad, and Feiz Mohammad. Accordingly, the Jewish community

turn of events. He went on to call the incident the Allah-Dadi (Divine Justice) Incident.

Without knowing the meaning of the phrase, our ancestors also referred to it as the Allah-Dadi Incident. I also have referred to the events of that day as such, due to the popular usage of the phrase. But I have always believed that there is no justice in attacking a weak and unprotected minority, and looting their belongings. Truly it could not be the will or justice of God that a people should be treated so harshly.

On that day, our community was given the title of "Jadid ol Islam" (the new Moslems), and until recently the people of Mashad still were calling us Jadids.

This incident occurred on the 12th of Nissan of 5599, 13th of Moharam of 1255 AH, the fifth year of the reign of Mohammad Shah Qajar and the period of chancellorship of Hadji Mirza Aghassi.

The events of Allah-Dadi were such a great source of misery that even the Imam Jomeh, who later became aware of the depth of the Jews' misfortune, took pity on them and ordered the return of their belongings. The looters returned some old and useless belongings and kept any objects of value. Only one person obeyed the orders of the Imam Jomeh and returned about 24 kilos of stolen silk. Sadly, the entire family of the owner of the silk had been murdered and there was no one to accept the returned merchandise. Therefore, the Imam Jomeh ordered the silk to be sold and a new cemetery be bought with the proceeds. The community was forbidden to bury their dead in the old Jewish cemetery and had to use the new one. To this day, the cemetery used by the Jews of Mashad is the same that was purchased with the proceeds from the returned silk.

Furthermore, six pretty girls were abducted during the rampage.

directed a Jihad without interviewing the members of the Jewish community and finding evidence of wrongdoing.

On Saturday, before noon, the angry mob raided the Jewish quarter, tearing down the walls and breaking the doors. Those inhabitants who had underground vaults hid there, while others took refuge inside wells, on rooftops, even behind the walls of the cemetery. The attackers wounded or killed anyone in sight, and looted anything they could find. According to one account, a man and his two children were cornered and told to convert to Islam, which the man refused. One of his children was beheaded in front of him and he still did not give in. The second child was murdered, but to no avail. The man himself was then murdered, having refused to give up his faith. If there is any truth in this story, it only goes to prove the community's loyalty and steadfastness. After a few hours of rampage, five or six of the Hakimis and one of the Rahmanis held a meeting at a house that is today the residence of Karbelai Mohammad Saffi, and to save the community from further harm, decided to accept Islam. Having in mind the interest of the entire community, they announced this decision to the mob from the rooftop of the house. They then descended to the street by ladder, and were taken to the Imam Jomeh. The Imam Jomeh, who was sitting among theological students, made each of the Jews recite a testimonial professing his faith in Islam and then gave each a Moslem name. He then ordered them to bring the other members of the community into his presence to follow likewise. He then congratulated all those present on this achievement, and distributed sweets and candy among them. Feeling very pleased that within a few hours an entire community was converted to Islam, the Imam Jomeh assumed that God also was pleased with the

Avraham whose wife was suffering from a hand wound, sought the help of a Moslem doctor. The doctor prescribed that a dog should be killed and the patient should soak her wound in its blood. When Avraham was on his way to dispose of the dog's body outside the city limits, he crossed the path of a mourning procession on their way to the Holy Shrine of Imam Reza. The Seyyed, who happened to be in the procession, saw the Jew carrying a dead dog and started cursing and yelling that the Jew had done this act of profanity only to insult the Moslems. Thus, he directed a group of Moslems to go to the religious leader of Mashad, Imam Jomeh Hadji Seyyed Asghari, and request a punishment for the Jewish community. The Imam Jomeh postponed any decision until after the ten-day Moslem mourning period. Since he did not act swiftly and harshly, it is apparent that he intended the mob's anger to subside gradually.

In those few days, the intractable mob was looking for any excuse to plunder and loot the Jewish neighborhood, and kept pressuring the Imam Jomeh to pass a strict ruling. The Jews were not aware of the extent of the ill temper, such that they might appeal to the higher authorities for protection. They simply retreated to their houses and hid behind their locked doors.

On Saturday, the 13th day of the month of Moharam, the mob swarmed the Jewish quarter before noon. Some have said that the Imam Jomeh had declared Jihad (holy war) in the mosque of Gohar Shad, but neither in the Hosha'ana Rabba Siddur nor in Lord Curzon's or the Nimrok accounts is there any mention of a Jihad.

According to Islamic religious laws, Jihad is intended for heretics or those who have openly insulted Islam or attacked its principles. It is inconceivable that the Imam Jomeh, who was a learned man, would have

and only as a means of escaping death, is devoid of any real value. Up to this date these people are Jews in the inside and Moslems on the outside."

The third proof comes from the Jewish traveler Nimrok who was in Iran in 1883 AD and is discussed in Dr. Habib Levy's book. His description of the events of Allah-Dadi conforms to Lord Curzon's account except that he puts the number of the murdered Jews at 50 rather than 35. According to Reuben Kalli, the Jewish population of Mashad at the time of Allah-Dadi was 400 people. On the back cover of his Siddur, he does not mention the reason for the mob's rage. He maintains that, according to hearsay, the events had happened in the month of Moharam (the first Arabic Lunar month). However, the account of the events which were written in the back cover of the Hashana Rabba Siddur seem more credible.

According to the community's oral tradition, a few years before the Allah-Dadi incident a tobacco salesman who was a Seyyed (a descendant of the prophet Mohammad), built a Takkieh (religious theater) near the gated entrance of the Jewish quarter. Annually, on the first ten days of Moharam, people would gather to watch an enactment of the tragedies of Karbala. The Seyyed would then charge the residents of the neighborhood, the Jewish households as well as the Moslems, a fee for the expenses. The Jews willingly paid the Seyyed, believing that he would protect them from the crowd that gathered at these ceremonies. However, year after year the crowd proved more troublesome. One year the Jews tried to make a deal with the Seyyed, and pressured him to promise protection in return for the payments, but to no avail. He refused protection and they refused any further payments.

Coincidentally, a newcomer from Hamadan by the name of

practice his ancestral religion. Apparently, all the Jews shared in his aspirations, even the wives of the same men who had gone to the Imam Jomeh to accept Islam.

In the Shabbat Siddur of Mollah Morad, following the Birkat Ha Mazon, poems in Hebrew are attached to the Siddur. The poems, which are by his nephew Molla Soleiman Aghlar, and were written under the heading "By Shlomo Ben Massiah in 5665", also place the incident of Allah-Dadi in the year 5599.

Another piece of evidence comes from the travel documents of Lord Curzon, an Englishman who had visited Iran 50 years after these events. This travelogue was translated to Persian by Ali Javaher Kallam and published under the title "World Travelers". Lord Curzon, who had traveled to Iran as a reporter, became the British Ambassador and was later appointed Viceroy of India. In his description of the city of Mashad, he writes about the Jews of this city:

"The Newly Converted Jews of Mashad": As is well known and has been witnessed by Dr. Wolf, in 1838 AD, 1254 AH (The Moslem Era computed according to a lunar calendar), a Jewish woman with a wounded hand goes to a Moslem doctor for treatment. The doctor prescribes that a dog should be killed so that the patient can soak her wound in its warm blood. Apparently this event had coincided with the 10th of Zialhadjeh (the twelfth Arabic lunar month), which commemorates the Holy Feast of The Sacrifices. The prejudiced citizens of the city considered this an act of profanity done to make slight of the occasion of The Holy Feast, and killed 35 Jews. The rest of the Jews went to the Moslem clergy out of their fear and accepted Islam to appease the mob. It is obvious that a faith that is accepted out of fear

The Second Period: The Period of Fear

The Incident of "Allah-Dadi" (Divine Justice)

The Jewish year 5599 marks a tragic event in the history of our people. The events of that fateful year are described inside the back cover of a Hashana Rabba Siddur. This Siddur, which was in existence in Mashad up to forty or fifty years ago, was somehow taken to Israel and was donated to the Ben Zvi library by an unknown person. The inscription says: "On the twelfth of Nissan of the Jewish year 5599 the Moslems swarmed the Jewish neighborhood under an unjust pretext. They murdered as many as 32 people and forced the rest of us to convert to Islam. Had we not accepted their religion they would have killed us all; all the Israels, the Cohens and the Levis. We had no choice but to succumb. Now we have lost all our faith. All we can hope for is to be delivered by the coming of the Messiah, or to resign ourselves to the will of God, and hope that in His generosity and grace He might save us from this Ishmaelite Diaspora. Written in the month of Sivan." The inscription was by one Shamuel whose family is unknown. Since a date for the migration of the Dilmanis to Qazvin is also inscribed on the inside of the cover of this Siddur, it may be assumed that he was one of the Dilmanis. A proper date is missing, which indicates that the inscription was written in the year of the incident, and that the author felt no need to put a year following the month of Sivan. There is no Persian date either, which can also be explained by the fact that only two months after the tragic incident he was not yet familiar with the Persian calendar. Since he writes that they surrendered under pressure but are still hopeful for deliverance, it is evident that he still wishes to have the freedom to

that the subject of "Hayat-ol Rooh" is Jewish religion and mysticism, and that the poems are by Mollah Siman Tob himself. Mollah Siman Tob also wrote another book called "Bekhodesh Hashishi" which was published in Jerusalem in 1896. This book contains 370 verses of Persian and Hebrew poetry all by him. The subject is the commandments of Torah and also the religious songs that were sung in the synagogue during holidays, births, and other joyous events. Mollah Siman Tob, who died in 1828, ascribed certain miracles and revelations to Mollah Benyamin Kohan. He writes that in the days of Mollah Benyamin large numbers of people in Mashad were dying during a cholera epidemic. Mollah Benyamin ordered the Jews to fast and assemble in the cemetery. In front of the congregation, he implored a deceased Rabbi to beg God for forgiveness so that people's lives may be saved. From the grave of the deceased Rabbi, a voice was heard saying that their sins shall not be forgiven. Then and there, Molla Benyamin declared that he himself would die so that the community should be spared. Whether or not to believe in these stories is up to the reader. I should mention that in his book "Hayat-ol-Rooh" Mollah Siman Tob says that he is the grandchild of Mollah Benyamin Kohan Harati.

say they came from Bougheir, a village near Sabzevar, and perhaps they are the descendants of the previous Jewish residents of Khorasan. One member of this family who had lived in Dargaz called himself Sabzevari, and, to this day, his descendants are called by that name. One of the Bassalis had been a butcher (ghassab in Persian); therefore, his descendants were called Ghassab. Another who was a water-carrier (sagha in Persian) left the name Saghai to his offspring. A man by the name of Moshe Bassal of short stature was called "khord" or "khordo" which means short in Khorasani dialect. His sons, Mohammad Ali and Mirza Agha Jan, were also called Khordo and, therefore, all their descendants were given the name Khordian. Another one of the Bassalis who was semi-literate was referred to as "Mollah", as all literate people were called in those days. His family to this day is called Mallah. Descendants of one Mollah Noorolah commonly called Mollah Noori, are called Mollah. A handsome man of fair complexion was called Shams (sun in Persian). Therefore, his descendants are known as Shams.

The famous Rabbi of this period was Mollah Siman Tob, who was originally from Yazd and came to Mashad from Harat. After his death, his children returned to Harat. He wrote a book called "Hayat-ol-Rooh" (The Life of the Soul) which was published originally in Bokhara and for the second time in Jerusalem in the Jewish year 5658 under the name Mollah Siman Tob Melamed. Other than being the community Rabbi, he also directed a schoolhouse. Since he used Hebrew letters to write Persian mystical poems, it is apparent that he had a passion for mysticism and communicated with the poets and mystics of Mashad. Some also say that he was acquainted with the Imam Jomeh (the religious leader of Mashad) and was friendly with him. Mollah Yousef Dilmani has written

to this fear, they installed huge gates at the entrance of their roads, which they kept locked from dusk to dawn with heavy locks. If they felt any danger from outside, these gates would be kept locked all day long. All their courtyards were connected by means of doorways which they used even during daytime, thereby totally eliminating the need to go out into the open streets. They built underground vaults in their houses, in which they could hide their belongings if they sensed any danger. Some of these hidden chambers were large enough to hide entire families, as well as goods. They tried to avoid the streets and roadways of their neighborhood, and rarely traveled to other towns and villages. To do business and participate in the local trade, they would gather in front of the Jewish quarter's entrance. There they would buy their daily necessities, whether food or merchandise, and sell any goods they had. This place of trade was referred to as "Sar Heite" (the head of the courtyard). Because of lack of communication with the local population, they continued to speak in the Gilaki dialect up to one hundred years after they had migrated to Mashad. Despite all the above, it could be said that their living conditions were better than those of many other Jews living in other Iranian provinces at that time. Gradually, other Jews began to join them. The sons of a man named Zarubabel came from the city of Yazd. The name was abbreviated and later they became known as "Zar". A man named Hezghia joined them and became their Rabbi. His descendants to this day are called Hezghia. In this period and later on, some Laris joined them from Yazd. Three families from Kashan also came to Mashad. The first of them was called Avraham who initially had gone to Kalat and had conducted business in Dargaz. The Mangis, who consider themselves from Qazvin, came to Mashad toward the end of this period. (Mang perhaps was a small village near Qazvin). The Bougheiris

We presume that they also arrived in Mashad from Kalat. Since the majority of the populations of Qhouchan and Kalat were uprooted Kordestan natives relocated by Nader Shah, the residents of Khorasan called all those who came from Kalat "Kords".

We can calculate the approximate number of the migrants by listing the families that were relocated from Qazvin: 1) Bassali, 2) Hakimi, 3) Rahmani, 4) Dilmani, 5) Mardkhai, 6) Kali, 7) Nassimi, 8) Aghlari, 9) Zoghali or Aharon, 10) Gorji, 11) Cohan, and 12) Levi. We assume that a minimum of one family from each of the above came to Mashad, although we know that the Bassalis were a large group and, therefore, more than one family. Considering this, the migrants could not have numbered fewer than 20 to 25 families. Also, some of the Levis among us are known as Sabz, short for Sabzevari; therefore, they must have moved to Sabzevar first, and later relocated to Mashad. All those who came to Mashad spoke the Gilaki dialect. Since the residents of Qazvin at those times spoke only Turkish, there is no doubt that these people were originally from the province of Gillan in northern Iran. Furthermore, many new settlers made their living producing and trading silk and cotton yarns and textiles, which is distinctive of the residents of Gillan.

Upon their arrival in Mashad, they were denied entrance by the prejudiced residents of the holy city. Therefore, they were forced to settle on a few parcels of fertile farmland in the outskirts of the city, upon which they built small houses and a synagogue. Later, upon the insistence of one Bemani wife of Simcha Levi, the community purchased a community bathhouse that was previously used by the Zoroastrians.

In general, the community lived in a constant state of fear. Due

on their way, Nader Shah was assassinated and they were left stranded in Mashad by the soldiers who had accompanied them. Accordingly we assume that 1746, which was the last year of the reign of Nader Shah, was year that our ancestors arrived in Mashad. Dr. Habib Levy writes in the third volume of his book (page 473) that in 1730 AD Nader Shah gathered a large group of Jews from Dilman and Qazvin to move them to Mashad to supervise its development. In the footnotes of the same page, Dr. Levy mentions that the Jews of Qazvin who were originally from Dilman migrated to Mashad in 1734. There is, however, no indication in his book for the sources of these two dates.

The exact number of the migrant families is not known. Some have mentioned only three families, while others claim that as many as thirty-seven families made up the original group. The late Farajollah Nassrolahoff has written that Nader Shah ordered the relocation of 40 families from Qazvin to Kalat to assure the proper supervision of his treasury. Upon the King's death, seventeen of those families had reached their destination in Kalat, while sixteen families were still in Mashad, and seven families were in Sabzevar. The soldiers abandoned them where they were. Those in Sabzevar later moved to Mashad or Bokhara, and those in Kalat remained there long enough to build houses and synagogues. They also eventually moved to Mashad, Samarkand, Harat, and Bokhara because of mistreatment by the local population.
Mr. Nassrolahoff's writings are confirmed by the fact that there are Mashadi families called Kalaty, whose ancestors, they say, came to Mashad after a long residence in Kalat. There are also families among us who are called Kord and Kordavani, but are not believed to be from the province of Kordestan, since they are in no way related to each other.

The First Period: The Jewish Period

The Migration to Mashad and its Consequences

It is appropriate to mention here the fate of the Jews who had lived in the Khorasan Province before our ancestors' arrival. According to Dr. Habib Levy's references to the travel documents of Benjamin of Toudela who came to Iran before the Mongol invasion, Khorasan was the most populous of the Iranian provinces, and had the largest Jewish population. It is estimated that 75,000 Jews alone lived only in the city of Neishabour. As a result of the Mongol invasion of Iran, the majority of the populations of the cities of Neishabour, Harat, and Marv were annihilated. The Jews who lived there presumably shared their fate. It is also assumed that those who survived the attack moved to Samarkand. The Jews of Khorasan were once again massacred during the reign of the Timurids, and the few who did survive left for Bokhara. There is mention of scattered Jewish communities in Torbat, Ghouchan, and Damghan during the Safavid period, who apparently later fled to Samarkand, Bokhara, Yazd, and Kashan. Some Jews of Teheran were reported to have said that their ancestors moved there from Torbat during the reign of Fath Ali Shah. From what we have learned from our ancestors, upon entering Mashad they found no other Jews living there, nor did they know of any living in the other cities across the Khorasan province.

Towards the end of his reign, Nader Shah was becoming increasingly suspicious of the people around him. For reasons unknown to us, he came to trust the Jews of Qazvin and ordered a chosen group of them to be moved to Kalat to supervise his properties. While they were

ancestors practiced Judaism completely and freely. This period I have called "Period of Religious Freedom".

Sixth Period: Following the events of the Passover of 1946, our ancestors gradually moved out of Mashad. This period I have called the "Migration Period".

In addition I would like to make the following points:

- Since many people showed interest in knowing the origins of their last name, and because of the need to identify certain individuals by their last names, I have tried to refer to the source of each family name.
- Although I had no intention of writing the history of the Jews of Harat, since the two histories are related in many instances, I have referred also to their history.
- Following the migration from Mashad, there have been intermarriages with other Jews, who also might want to know more about our history. I hope this account can interest them too.
- The history of the Jews of Mashad has been mentioned in other books and manuscripts. The best and most complete book covering the history of all Iranian Jewry is Dr. Habib Levy's work "The History of the Iranian Jews".

of this community, I have divided this history into six periods:

First Period: The forced migration of some Jews from Qazvin to Mashad towards the end of the reign of Nader Shah Afshar (1746 AD) until the events of Allah-Dadi (1839 AD). This 92-year period I have called "The Jewish Period".

Second Period: From the incident of Allah-Dadi (1839 AD) until the release of the prisoners of Babba Ghodrat Caravansary (1856 AD). These eighteen years I have called "The Period of Fear".

Third Period: From the release of the prisoners of Babba Ghodrat Caravansary until the beginning of the Russian Travels. Since our ancestors felt less oppressed during this time, they found the confidence to build synagogues. This I have called "The Period of the Strengthening of the Jewish Faith".

Fourth Period: From the time of the Russian Travels until the return to Mashad, after the Bolshevik Revolution in 1918. Our ancestors showed greater interest in practicing Judaism, having observed the religious practices of their fellow Jews in Harat, Bokhara, and Samarkand. This period, which I call "In Pursuit of Freedom", lasted about sixty years.

Fifth Period: From the return from Russia in 1918 until the events of the Passover of 1946. .Towards the end of this period, our

assimilated in the local communities.

The history of our particular community is itself testimony to this fact. Our ancestors superficially accepted Islam and practiced its rites and customs as precisely as the rest of the population. Several of them, whom I have called "The Advocates of Islam" in this book, took the further step of saying that the bases of Islam and Judaism are the same, and, therefore, when it is not possible to observe Judaism, one must follow Islam. This group became very influential. In such circumstances, if the local people of Mashad had treated our ancestors with any kindness or compassion, and had considered them their equals, they might have been drawn to Islam. In reality, however, it was prejudice and contempt that year after year further disgusted our ancestors, brought them closer to Judaism, and made their faith more unshakable and unyielding.

The following sums up the reasons why our ancestors resisted assimilation and remained faithful to Judaism:

1. Strong opposition by women to abandoning their faith.
2. Settlement of a number of Harati Jews in Mashad following the incident at Babba Ghodrat Caravansary.
3. Translation into Persian and distribution of the Torah, Neviim, and Ketubim (Tanakh) by Fazel Khan Hamedani.
4. The feelings of indignation due to mistreatment by local people that prevented the Jewish people from socializing with their Moslem neighbors.
5. The religious freedoms granted to minorities during the reign of Reza Shah Pahlavi.

Keeping in mind the circumstances that shaped the lives of the members

stretch of the northern borders of present-day Iran. He also writes that the Achamenian king Cambysus feared the many fierce fighters of the tribe of Ephraim and, therefore, ordered their migration to the farthest point of his kingdom in the mountains of southern Afghanistan. Dr. Levy further refers to them in the second and third volumes of his book. He claims that until the 1870s they were residing in towns and villages throughout Afghanistan, under such severe conditions that eventually forced them to move to Iran and Bokhara. In other parts of his book, Dr. Levy refers to Jews who had lived throughout the province of Azerbaijan between 1850 and 1900, who were presumed by many to be of the descendants of the vanquished tribes of Israel.

I also assumed at one point that we might have been somewhat related to those lost tribes, thus intended to name this book "The History of the Israels of Mashad". However, since I realized that there is no consensus on the issue of the lost tribes having ever resided in northern Iran, I thought it better to call it The History of the Jews of Mashad.

The Jewish people through centuries of living in the Diaspora were faced with misery and misfortune. They endured looting and torture, affliction and murder, but always resisted assimilation and remained faithful to their religion and heritage. Their sufferings naturally made them poor and ragged, base and humble. The gentiles never wanted to socialize with people whom they viewed as despicable and beneath their class. It was the same harsh treatment that enforced the Jewish sense of identity. Since they found no place in society, they huddled together in segregated neighborhoods and withdrew from the rest of the population. Had they been given any freedom to socialize and mingle, they might have gradually become less adamant and would have

offspring of King David, hence, from the tribe of Judah. The Babylonian King Nebuchadnezzar besieged the kingdom of Judah in 586 BC, destroyed the Temple, and subsequently deported many of its citizens to Babylonia. It was Cyrus the Great, founder of the Persian Empire who, upon conquering Babylonia in 538 BC, gave permission to the captive people to return to their ancestral homeland and rebuild their Temple. In 70 BC Titus, son of the Roman Emperor Vespasian, captured and destroyed Judah; its inhabitants were either killed by the Roman soldiers, or sold as slaves in Roman and other European lands. Those remaining were scattered around the neighboring countryside. Since they were persecuted wherever they happened to reside, the dispersed had to move farther and farther away, throughout the face of the earth. We are referred to as Jews in all languages because we are all the descendants of the survivors of the kingdom of Judah.

It should also be noted that following King Solomon's reign, his kingdom was divided into two separate kingdoms of Judah and Israel. The northern kingdom of Israel was independent of Judah and did not participate in the Temple ceremonies. In 722 BC, the Assyrian king Shalmaneser V annexed the northern kingdom of Israel and killed or enslaved its inhabitants. It was typical of the Assyrians to deal harshly with conquered people. Since nothing further was ever written by historians about their fate, these people are referred to as the Ten Lost Tribes of Israel. Nevertheless, throughout history Jewish explorers have always been on a lookout for any trace of possible survivors and their descendants. Dr. Habib Levy, in the first volume of his book "The History of Iranian Jews" (page 175-211), mentions the survivors of the conquest of Israel and claims that they were spread across the whole

Introduction

What happened to our ancestors in the city of Mashad, and the state of misery they had the misfortune to live under, was only a sample of the sufferings of the Jews of the Diaspora. In the Jewish year 5599, tragic events forced our ancestors to outwardly accept Islam, and follow its rites and customs to the point that they would not be distinguished from the rest of the population. However, they continued to practice Judaism at home to the extent that upon later communication and contact with other Jews, they were proven to be as observant as them, if not more so. These wretched conditions, which lasted about one hundred years, caused their fellow Jews to wonder how had our ancestors managed to keep their faith while maintaining their cover, especially in the holy city of Mashad and amongst its pious, prejudiced residents.

It has occurred to me, Yaghoub Dilmanian, that unless this history is recorded, it shall be forgotten with the passage of time, and future generations shall regret that no one took it upon himself to set it down in writing. Hence, over the course of fifteen years, I set about collecting memoirs, word of mouth, and small pieces of evidence from the elders, and put them together in the form of a manuscript. Members of the community showed a great deal of enthusiasm in reading the text, which they took turns to receive. I acknowledged their observations, recommendations and criticisms, which aided me in completing the manuscript.

The point must be made as to why we are referred to as Jews. At the time of the First Temple, the kings who reigned in Jerusalem were the

four caliphs as rightful successors of Mohammed.

Sheikh: An Arab or Moslem chief.

Takkieh: Theater for Shiite religious passion plays.

Zoroastrian: A follower of the Persian prophet Zoroaster. The religion founded by him is marked by the belief in a cosmic war between good and evil.

pilgrimage and the point toward which Moslems turn in praying.

Karakul: Any of a breed of hardy fat-tailed sheep from Bokhara with a narrow body and coarse wiry brown fur; the tightly curled, glossy black coat of the newborn lamb of karakul is valued as fur.

Koran: Literally reading; the sacred scriptures of Islam, believed to be divinely revealed by Allah to the prophet Mohammed.

Lunar calendar: Islamic calendar reckoned from the Hegira in AD 622.

Mashad: Literally means place of martyrdom; city in northeastern Iran.

Mecca: City in Saudi Arabia; birthplace of Mohammed and holy city of Islam.

Mosque: A building used for public worship by Moslems.

Mullah: Molla, Moslem cleric.

Seyyed: A descendant of the prophet Mohammed.

Souffi: Mystic.

Shiite: The Moslems of the branch of Islam comprising sects believing in Ali and the Imams as the only rightful successors of Mohammed.

Sunni: The Moslems of the branch of Islam that acknowledges the first

Caravansary: An inn in eastern countries where caravans rest at night, that is usually a large, bare building surrounding a court.

Dervish: A member of a Moslem religious order, noted for devotional exercises, such as bodily movements leading to a trance.

Hadj: The pilgrimage to Mecca prescribed as a religious duty for Moslems.

Hadji: One who has made the pilgrimage to Mecca.

Hegira: (anglicized from Arabic 'higra') The departure of the prophet Mohammed from Mecca to Medina in AD 622; the Moslem lunar calendar and the Iranian solar calendar date from this event.

Imam: A Moslem leader of the line of Ali, held by Shiites to be the divinely appointed, sinless, infallible successors of Mohammed.

Imam Jomeh: Prayer leader of a mosque; spiritual leader of a town.

Islam: The religious faith of Moslems, including belief in Allah as the sole deity and in Mohammed as his prophet.

Jadid-Al-Islam: New Moslem.

Kaaba: A small stone building in the court of the Great Mosque at Mecca that contains a sacred black stone and is the goal of Islamic

Glossary

AH: Anno Hegirae, reckoned from the hegira; departure of the prophet Mohammed from Mecca in AD 622; common lunar calendar used in Iran and other Moslem countries.

AD: Anno Domini; common calendar used in the Western world.

Akhound: Moslem theologian.

Agha: Gentleman, sir.

Allah-Dadi: Two words; Allah: God, Dad: justice, cry for justice. Divine Justice.

Arg: Literally small citadel, a quarter in Mashad where the police and the military headquarters were located as well as the city's jail.

Atebbat: The two Iraqi cities of Karbala and Najaf, which are holy cities for the Shiites.

BC: Before Christ.

Bahai: An adherent of a religious movement originating among some Iranians in the 19th century, emphasizing the spiritual unity of mankind.

Bazaar: A Middle-Eastern market consisting of rows of shops or stalls selling miscellaneous goods.

The Fourth Period: In Pursuit of Freedom 52
The Russian Travels 52
The Jewish Zealots 53
The Advocates of Islam 56
Trivial Objections 58
Conspiracy 59
The Seditious Sheikh Ebrahim 60
The Migrants of the Third and the Fourth Period 62
The Numbers of Bassalis Fall Behind the Hakimis 63
Business and Trade 64
The Bahaii Propaganda and its Effects 66
The Fifth Period: The Period of Freedom 68
Causes and Conditions of Return from Russia 68
Attempt to Retrieve Property 69
The General Conditions at This Time 70
Business and Trade 77
Anti-Semitic Publicity in the World 78
The Sixth Period: The Period of Immigration 82
The Incident of the Second Day of Passover of 5706 82
Jerusalem - Palestine - Israel 84
Account of the Immigration 86
Afghani Immigrants Crossing Mashad 88
A Concluding Note 90

Table of Contents

Table of Contents 1
Glossary 3
Introduction 7
The First Period: The Jewish Period 13
The Migration to Mashad and its Consequences 13
The Second Period: The Period of Fear 19
The Incident of "Allah-Dadi" (Divine Justice) 19
Internal Disputes 25
The Advocates of Islam 27
The Jewish Zealots and the Migration to Harat 31
Immigrants to Bokhara and Samarkand 33
Migration to Kermanshah 35
Travel to and Trade with Harat 35
Travel and Trade in the Third and Fourth Periods 36
Branches of the Bassali Family 38
Occupations in the Vicinity of the Holy Shrine of Imam Reza 39
The Feelings of Indignation 40
The Third Period: The Strengthening of the Jewish Zealots 42
Conquest *of Harat by Iran, the Jewish Prisoners and their Freedom* 42
The Released Prisoners who Remained in Mashad 45
The Jewish Zealots 46
The Advocates of Islam 48
The Popularity of the Persian Translation of the Torah 50

Some time before preparing this publication, Mr. Haroun Kohanim, Mr. Joseph Davoodzadeh and I, on Mr. Kohanim's initiative, tried to re-write the book in a more modern language, but we decided that it is better to preserve its original form. I would like to thank Mr. Kohanim and Mr. Davoodzadeh for all the time they spent on this project. My nephew Soheyl Dilmanian had the idea of publishing this book together with its English translation; I thank him.

The beautiful map of the Eidgah neighborhood in Mashad, which is incorporated in the center of this book, originally was made for the exhibition "Our Heritage" which took place in 1985 in the Shaare Tova synagogue; the map was published, together with the exhibition's booklet, by the Mashadi Youth Committee. Credit for preparing this map goes mostly to Mr. Sadegh Livi, Mr. Haroun Kohanim, and Mr. Behrouz Dilmanian.

My father could not have carried out this lifetime project without the loving support of my mother Bibijan Dilmanian (אסתר בת שמואל). My brothers, sisters, and I dedicate this edition of the book to her dear memory, and to the dear memory of our father.

Farrokh (Avraham) Dilmanian, Ph.D.

New York, 1999

Mashad.

It is said that in every person's writings there is a sign of that person's personality. Perhaps the most important indication of my father's personality can be found in the conclusions he wrote for his book. He ended his book with his belief that it was the distinctive characteristics of the members of this community that gained them the support of the neighboring Moslems, and maintained the community's internal harmony. He named these characteristics as follows:

1. Good behavior.
2. Honesty in business transactions.
3. Having a giving and forgiving nature.
4. Having the ability to set aside internal differences and unite to guarantee the well-being of the whole community.

My father rejoiced in those fine qualities of the community because he himself possessed those attributes to the finest. May his memory be blessed.

On behalf of my brothers Jalil, Younes, and Firooz Dilmanian, and my sisters Effat Nassimi and Zinat Nassimian, I would like to thank Mrs. Vida Nabavian for translating the book into English and for providing the glossary, and Mrs. Taraneh Karimzdeh for typing the text in Persian. I also would like to thank Ms. Avril Woodhead for reviewing the English part, Mr. Mehran Etessami for assisting with the design of the book and with the word-processing and formatting issues of the Persian part, my nephew Poya Dilmanian for his part in designing the book and formatting the English portion, and my nephew Farzad Dilmanian who made the final review of the English part.

4. It explains the reasons for the community's success in its resistance to assimilate.

5. It explains the roots of the family names in the community.

Mr. Azariah Levi, the Mashadi historian and teacher living in Jerusalem, told me that my late father possessed two essential characteristics which made him a good historian, without having had any formal education in writing history. First, he approached his work with objectivity and with a quest for fact finding. Second, he had a talent for analysis, and for interpreting and subjectively evaluating the events. This is evident from the fact that my father explains in detail the effect that important personalities in our history had in preserving Judaism.

My father dedicated so much of his life to this book for several reasons:

1. His kind-hearted interest in the Jewish people in general, and in our community in particular. My father was a very caring and loving person.

2. His interest in learning and creativity, which became a thirst for him. In his later years, he spent most of his time reading and writing.

In the last year of his life, despite his declining health, my father wrote four small essays:

1. History of Israel's Independence.

2. History of Jerusalem.

3. History of religions in Iran.

4. History of the Mashadi community after their migration from

1954, my father decided to distribute a new edition of his book, but since publishing the book in Iran was not practical, he had it hand-typed and copied, using an old copying technique. The first edition, in 90 pages and bound in a red cover, was published in 1966; the second edition, of 100 pages and in a blue cover, was published in 1977.

In 1978, my parents immigrated to Israel and my father continued his endeavor of expanding and correcting his book until the last months of his life in 1988. Since he did not publish any new versions of the book in Israel, only a few hand-corrected copies are available.

The following were the sources that my late father used in writing his book:

1. His conversations with people.
2. Old hand-written notes often found in the back of Siddurs.
3. The manuscript of the late Farajollah Nassrolahoff Levi, written in 1931.
4. The writings of Jewish world-travelers and explorers, such as Joseph Wolff, Professor Walter Fischel, Lord Curzon, and Ephraim Nimrok. Later, he also used "The History of Iranian Jews" by Dr. Habib Levy, and "The Jewish History" by Parviz Rahbar.

For the following reasons, my father's book has historical significance:

1. It is the first complete book on the history of our community.
2. It divides the history of our community into different periods.
3. It studies and analyzes the ideology of different groups within the community.

Background

My late father, Yaghoub Dilmanian (יעקב בן ניסן), was born in the city of Mashad in 1906. He was among the first students who attended the Adab school that was established there in 1914. At age twenty, right after his engagement to my late mother, he started his business trips to India. For the first couple of years he stayed in the city of Pishavar (in present day Pakistan), and for a long time afterwards worked in Bombay. He and my late uncle Agha Abdolvahab each took a two-year turn staying in Bombay for business. He was 21 at the time of his wedding in Mashad.

It was about 1935 when he decided to write this book. In the last years of his life he related to me the circumstances that led to his decision. One Saturday, when he was attending the Iraqi Synagogue in Bombay , a Rabbi from Eretz Israel (before Israel's independence) was present. After the services, the Rabbi asked about the Mashadi Jews' heritage. After hearing a little of our history, he was so impressed that he told the Mashadi people that it was their duty to write this down to save it for future generations. From that day, my father was inspired to write this book. He started writing the first notes in the next few days, and nine years later when he finally returned to live again in Mashad, he expanded his efforts. In 1950, my father distributed a few copies of his notes to people in the community, in a small-page book, written in his handwriting and duplicated using carbon paper.

In the years to come, he enthusiastically wrote down all the comments he received from the people who read the book, and used them to improve and expand his work. When we moved to Teheran in

It is the responsibility of every member of this community to know our history, and protect and preserve our heritage.

On August 18, 1988, Elul 4, 5748, at the age of 82, Yaghoub Dilmanian passed away and was buried in Jerusalem. His name shall live forever in the memory of the Mashadi community.

Soleiman Kaboli

New York, 1995

Foreword

The late Yaghoub Dilmanian was a member of the Jewish community of Mashad, a community that, in face of one of the most difficult and trying times in Jewish history, showed great resistance and survived. One hundred years after the dreadful Allah-Dadi incident, when the circumstances leading to it were gradually being forgotten by the new generation, when he was 32 years old, he decided to write down the unique history of his community without having any prior experience in writing and without much information. His undertaking helped the members of the community achieve a new understanding and respect for their forefathers' sacrifices and resistance. This strong sense of tradition and community was the basis of unity and cooperation that lead to the organization of synagogues and community boards. Publishing such a book in Iran was not an easy task since every publication had to go through the Ministry of Intelligence's strict censorship.

Now, we have access to more than 25 books by different authors on the history of the Jewish Community of Mashad, but hardly any of them were available before Yaghoub Dilmanian wrote his book.

Today, 157 years after the dreadful Allah-Dadi incident, a committee has been appointed to publish a complete history of our community, of which I am a member. The first book used extensively by the committee was that of the late Yaghoub Dilmanian, and, indeed, the book that this committee intends to publish will be an elaboration on his work.

distinguished members of the community, but without a doubt, the late Yaghoub Dilmanian's book is the most complete and detailed work to date. To read this book, which is the result of a lifetime of study, is an educational and memorable experience.

May his memory be blessed

Haroun Kohanim

New York, 1995

Preface

At the request of Dr. Farrokh Dilmanian, I am writing an introduction to his late father's book on the history of our community, which is being re-published.

I knew the late Yaghoub Dilmanian from early youth. I remember hearing in Mashad that he had written a book on the history of our community, and I asked him to allow me to read the manuscript. After a while, I got my turn and received and read the hand-written manuscript. Later in Teheran, he completed the book and distributed it.

In 1979, the late Yaghoub Dilmanian migrated to Israel and I frequently had the privilege of being invited to his home and joyfully listened to him talk with great enthusiasm about the community. On one of my trips I had his book with me, and it occurred to me to ask his permission to re-write his book in a more modern language. After spending a lot of time and effort I concluded that it was simply impossible to do justice to the style of the prose by re-writing it; therefore, I gave up the idea.

He was present in New York in 1985 during the exhibit about our community's history; he frequently attended the exhibit and enhanced it with his interesting remarks. At our request, he also wrote briefly about the Iranian revolution, and the subsequent immigration of our community which I hope will soon be published.

He was immensely dedicated to Judaism and had also written about Jerusalem, which shall also be published in due time.

Other manuscripts about our history have been written by

Translator's Note

Every effort has been made to provide a literal translation and to remain loyal to the Persian text.

In some instances, additional information is given by the translator for clarification, which appears in parenthesis.

A glossary is also provided by the translator to further aid the reader in understanding Iranian and Islamic terms.

Vida Nabavian

December 1997

To Dr. Dobrinsky with my compliments,
Avraham Dilmanian

History of the Jews of Mashad

1746-1946 AD

From Their Entrance to Mashad at the Time of Nader Shah Afshar
Until Their Migration from Mashad to Tehran

By

Yaghoub Dilmanian

History of the Jews of Mashad

1746-1946 AD

From Their Entrance to Mashad
at the Time of Nader Shah Afshar
Until Their Migration from Mashad to Tehran

By

Yaghoub Dilmanian

Translated to English by

Vida Nabavian